

غلامحسین ساعدی



گاو
(فیلمنامه)

گاو

(فیلمنامه)

دکتر غلامحسین ساعدی

انتشارات معین

تهران، ۱۳۷۷

ساعدی، غلامحسین، ۱۳۱۴-۱۳۶۴.

گاو (فیلمنامه) / غلامحسین ساعدی - تهران: معین، ۱۳۷۷.

ISBN 964-5643-48-1

۱۰۳ ص.: مصور، ۴۰۰ ریال

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا (فهرست نویسی پیش از

انتشار).

چاپ چهارم.

۱. فیلمنامه ها. الف. عنوان.

۷۹۱ ۴۳۷۲

PN ۱۹۹۷ / ۱۶

۱۶

م ۷۷-۱۰۸۶۶



روبروی دانشگاه تهران - خیابان فروردین - پلاک ۱۱۹ - طبقه دوم

تلفن ۶۴۰۵۹۹۲

سندوق پستی ۷۷۵-۱۳۱۴۵

ساعدی، غلامحسین

گاو (فیلمنامه)

چاپ اول: ۱۳۷۷ (چاپهای مکرر)

حروفنگار و صفحه‌آرا: فاطمه صفائی

چاپ: مهارت

لیتوگرافی: صدف

صحافی: معین

شمارگان: ۳۳۰۰ نسخه

حق چاپ محفوظ است

تلفن مرکز بخش: ۶۴۱۴۲۳۰

شابک ۹۶۴-۵۶۴۳-۴۸-۱

ISBN 964-5643-48-1



این داستان توسط داریوش مهرجویی در
سال ۴۸ به صورت فیلم درآمد.

اشخاص عمدۀ داستان:

مشدحسین
اسلام
کدخدا
مشدچار
پسر مشدصفر
عباس
اسماعیل
موسرخه
حسنى
مشدبابا
زن مشدحسین
خواهر عباس
تتهخانم
تتهفاطمه
سه پوروسی
اهالی دیگر آبادی.
زن و مرد و بچه‌ها.

بیل. خانه‌ها گلی و توسری خورده، کوچه‌ها درهم و آشفته. و مرکز آبادی، استخری که گندابی بیش نیست. و پای استخر یک سکو، این جا قهوه‌خانه ده است. تمام کوچه به اطراف استخر می‌رسد. دور استخر محل تجمع مردم است.

۱- خارج. یکی از بام‌های ده. روز.

پاپاخ، سگ پشمالو و سفید ده روی یکی از بامها خوابیده، سرش را روی دستها گذاشته است. صدای خنده و قهقهه عده‌ای به گوش می‌رسد. پاپاخ چشمانش را باز می‌کند.

۲- خارج. بامها. روز.

یک ردیف کله زن و مرد و بچه، از سوراخی بامها بیرون آمده، به یک نقطه خیره شده‌اند. همه می‌خندند.

۳- خارج. کلبه مشدبابا. روز.

مشدبابا از سوراخی بالای در خانه‌اش به بیرون خیره است و می‌خندد.

۴- خارج. کلبه پیرزنها. روز.

ننه فاطمه و ننه خانم نحیف و خمیده، در دو طرف دخمه تاریکی چمباتمه زده‌اند، خنده یخ‌زده‌ای به صورت دارند.

۵- خارج. کنار استخر. روز

مشدجبار، حسنی، و مشدعباس کنار به کنار هم نشسته‌اند، چپ می‌کشند و می‌خندند.

۶- خارج. کلبه مشدزینال. روز

مشدزینال، پیرمرد فرتوت، لاغر و مردنی، نابینا و زمین‌گیر کنار کلبه‌ای نشسته، تسبیح می‌گرداند و دعا زیر لب می‌خواند و نمی‌خندد.

۷- خارج. کنار استخر. روز.

موسرخه، ژنده و کثیف، لال و خل وضع، به درخت کنار استخر بسته شده است. پسر مشد صفر دوده به صورتش می‌مالد. عده‌ای از بچه‌ها یک مشت زلم زیمبو به پیکر او آویزان می‌کنند. موسرخه وحشت‌زده است. دست و پا می‌زند و جیغ می‌کشد و می‌خواهد به هر ترتیبی شده خود را از دست آنها رها کند. یکی از بچه‌ها کنده‌ای آتش زده به طرف موسرخه دراز می‌کند، موسرخه با

وحشت خود را رها می کند و به طرف یکی از کوچه ها می دود.

۸- خارج. جلو کوچه. روز.

موسرخه هراسان می دود. پسر جوانی با مترسکی که صورت چهارگوش دارد جلو رویش سبز می شود. موسرخه با ترس عقب عقب می رود و دفعتاً توی استخر می افتد. همه دست به خنده می گذارند. پسر مشد صفر، قد بلند و لاغر و شرور با چوب بلندی موسرخه را توی استخر می زند. موسرخه خود را به طرف دیگر استخر می رساند و بیرون می آید و می دود، حالا او روبروی پیرزن ها قرار دارد. ننه خانم و ننه فاطمه به او خیره می شوند. بچه ها از همه طرف قیهه کشان هجوم می آورند و موسرخه را دستگیر می کنند.

۹- خارج. جلو کوچه بغلی. روز.

کدخدا، کوتاه قد و نحیف، از کوچه بغلی وارد می شود. خسته و بی حوصله و اخموست.

کدخدا: چه خبر تونه؟ چه کارش می کنین؟

پسر مشد صفر: داریم باهاش مزاح می کنیم.

کدخدا: مزاح چیه؟ چرا انداختینش تو آب؟

موسرخه خود را پشت کدخدا پنهان می کند.

کدخدا: اگر طوریش بشه کی بهش می رسه؟ این

طفلی که کسی رو نداره.

مشد زینال از کنار کلبه.

مشد زینال: همه اش تقصیر پسر مشد صفره. با اون قد

دیلاش خجالت نمی کشه قاطی بچه ها شده.



پسر مشد صفر: تقصیر منه؟ حالا که تقصیر منه پس بگیرینش.

بچه‌ها به طرف موسرخه حمله می‌کنند. موسرخه فرار می‌کند و وقتی می‌خواهد از جلو دخمهٔ پیرزن‌ها فرار کند ننه‌خانم بلند می‌شود، لنگ‌لنگان پیش می‌آید و عصایش را بلند می‌کند که موسرخه را بزند. موسرخه درمی‌رود، ننه‌خانم با عصا به زمین می‌خورد. همه می‌خندند. موسرخه داخل کوچه‌ای گم می‌شود.

۱۰- خارج. کلبهٔ مشد اسلام. روز.

مشد اسلام، سوار گاری کنار خانه‌اش می‌ایستد. پیاده می‌شود. بچه‌ها با دیدن اسلام آرام می‌گیرند. اسلام بسته‌ای یونجه از روی گاری برمی‌دارد و جلو در خانه‌اش می‌اندازد.

۱۱- خارج. کنار استخر. روز.

کد خدا، مشد جبار، عباس و پسر مشد صفر و حسنی دور استخر کنار هم نشسته‌اند. اسلام به آنها می‌پیوندد و می‌نشیند.

کد خدا: خدا قوت مشد اسلام، حال احوالت چطور؟

مشد جبار: خسته نباشی مشتی.

اسلام: خدا عزت بده.

عباس: دست خالی اومدی مشد اسلام؟ قرار بود

امشب سازی بزنی.

اسلام: خیلی عجله دارین، هنوز آفتاب نرفته.

بعد نماز بهتر نیست؟

حسنى: حالا كو تا وقت نماز!
 مشدجبار: يه بار حالا، يه بارم بعد نماز. چطوره
 مشدعباس؟
 عباس: خيلى م خوبه.
 اسلام درحالى كه مى خنند.
 اسلام: خيلى عجله دارين؟

۱۲- خارج. کنار استخر. روز

يك زن چادري درحالى كه بچه‌اى را بغل كرده رد مى شود.
 كاسه‌اى به دست دارد. مشدجبار رو به زن.
 مشدجبار: هى باجى، مبرى شير بگيرى؟
 زن: بله.
 مشدجبار: هنوز مشدحسن برنگشته، گاو را برده
 صحرا.

۱۳- خارج. صحرا. روز.

مشدحسن با گاوش به طرف ده مى آيد. سخت خوشحال و
 سرحال است. زير لب زمزمه مى كند و چهار چشمى مواظب
 دور و برش است و هر جا كه علف تر و تازه‌اى مى بيند، مى چيند و زير
 بغل مى زند و با اين كار مرتب دور و بر گاو مى چرخد. گاو سالم و
 بانشاط با پستان‌هاى پر از شير پيش مى آيد. مشدحسن از راه مالرو
 خارج مى شود و گاوش را به پاى چشمه‌اى هدايت مى كند. چشمه
 آب زلال دارد و زمزمه آن ملايم است. مشدحسن از ديدن آب ذوق
 مى كند، گاو را توى آب مى كشد و نكه مى دارد. پاچه‌هاى شلوارش را





بالا می‌زند و با دو دست شروع به پاشیدن آب روی گاو می‌کند. از این کار لذت می‌برد. می‌خندد و انگار با گاو سر شوخی دارد. بعد مشت مشت آب برمی‌دارد روی کله، گردن، پشت گاو می‌ریزد و با وسواس مشغول تمیز کردن گاو می‌شود. انگار بچه‌ای را می‌شوید، گاه از این‌که زیر پستان‌ها و غبغب گاو تمیز نیست به گاو سرکوفت می‌زند. هر وقت گاو تکان می‌خورد یا می‌خواهد از آب خارج شود، یا چموشی می‌کند، مشدحسَن با زبان نرم با او حرف می‌زند.

مشدحسَن: یه دقه واسا ببینم... اینقدر جم نخور... ها
بارک‌الله، نگاه کن، نگاه کن... همش از تو
لجن‌ها راه برو... باید حسابی تمیزت
کنم... آره... این قی‌ها رو از چشات پاک کنم.
در ضمن صحبت، شستن گاو را تمام کرده است. مشدحسَن
مشت‌هایش را از آب پر می‌کند و بالا می‌آورد و جلو پوزه گاو نگاه
می‌دارد. گاو بی‌اعتنا است.

مشدحسَن: بخور... دِ بخور دیگه!

مشتهایش را دور می‌کند و آب را هورت هورت سر می‌کشد.
کتش را برمی‌دارد و شروع به پاک کردن سروکله گاو می‌کند. اما یکبار
خشکش می‌زند، چشمش به بالای تپه روبرو می‌افتد. سه مرد
قوی‌هیکل و بزرگ به صورت سه سیاهی بالای تپه ایستاده‌اند و
مشدحسَن و گاوش را نگاه می‌کنند. مشدحسَن عجله می‌کند، گاو را از
چشمه بیرون می‌آورد و با عجله دور می‌شود.

۱۴- خارج. کنار استخر. غروب

اسلام مشغول ساز زدن است. مردم دور و بر او نشسته‌اند.

هنوز آفتاب نرفته. بچه‌ها دسته‌دسته گوشه و کنار جمع شده‌اند و اسلام را نگاه می‌کنند. مشدحسین با گاوش از سرایشی ته کوچه پیدا می‌شود. اخمالو و گرفته است. سلانه سلانه پایین می‌آید. همه متوجه او می‌شوند.

مشدحسین: سام علیکم.

مشدحسین: علیکم السلام ورحمت الله، خسته نباشی

مشتی!

مردم متوجه مشدحسین می‌شوند. اسلام از ساز زدن دست می‌کشد. مشدجبار زن کاسه به دست را نشان می‌دهد.

مشدجبار: کجائی مشدی؟ این بیچاره... منتظره که

به چکه شیر ازت بگیره.

مشدحسین را نشان می‌دهد.

مشدحسین: برده بودمش صحرا.

۱۵- خارج. کنار استخر. غروب

بچه‌ها گاو را دوره کرده‌اند و به تماشا ایستاده‌اند. بعضی از آنها با گاو ور می‌روند و بازی می‌کنند. دست به شکم و پشت گاو می‌کشند، یکی از بچه‌ها غنغب گاو را توی مشت می‌گیرد و بچه‌ای دیگر یک مشت خزه از لبه استخرکننده جلو گاو می‌گیرد.

مشدحسین: اونارو نده بهش، مریضش می‌کنه.

مشدعیاس: چه خیرته مشدحسین؟ اخمات توهمه؟

مشدحسین: بازم این لامصب پوروسیو پیدا شون شده.

مشدحسین بچه‌ای را که با غنغب گاو ور می‌رود کنار می‌زند.

مشدجبار: پوروسیو؟ کجا؟



مشدحسین: ولش کن بچه!

مشدحسین رو به مشدجبار می‌کند.

مشدحسین: برگشتنی بالای تپه دیده‌مشون.

مشدعباس: چند نفر بودن؟

مشدحسین: همون سه تائیا، مثل همیشه.

مشدجبار: می‌بینی کدخدا؟ هی من می‌گم فکری،

چاره‌ای، بکتنین هیشکی گوش نمی‌ده.

حالا چه کار بکنیم؟

کدخدا: خدا خودش باید چاره بکنه. ما چیکار

می‌تونیم بکنیم. این پوروسیها که دین و

ایمون حسابی ندارن.

مشدجبار: اگه ما هیچ کاری نکنیم روشن زیادتر

می‌شه، اومدن سه تا گوسفند منو بردن.

من خونه خراب شدم و هیشکی هیش

کاری نکرد حالام لابد نوبت گاو

مشدحسینه.

مشدحسین هراسان می‌شود.

مشدحسین: نوبت من؟

کدخدا: مثلاً نوبت تو!

مشدجبار: خلاصه بگم کدخدا، من تا اسم پوروسی

رو می‌شنفم خون خونمو می‌خوره،

هرطور شده باهاس تلافیشو درآرم.

پسر مشدصفر: مثلاً چکار کنی؟

مشدجبار: یه کاری می‌کنم.

پسر مشدصفر: تو مثل سگ از پوروسی‌ها می‌ترسی. چه

کارشون می‌توننی بکنی؟

مشدجبار: حالا می‌بینی!

پسر مشدصفر در ضمن صحبت و متلک به مشدجبار، با تیر کمائی که به دست دارد به کپل گاو نشانه می‌رود، کش را می‌کشد و ول می‌کند، سنگی در کمان نبوده است. چند نفر جا می‌خورند، پسر مشدصفر می‌خندد و رو به مشدحسن.

پسر مشدصفر: تو هم مشدحسن، حالا که از پوروسی‌ها

می‌ترسی بیان و دخل گاو تو دربیارن،

نبرش بیرون دیگه.

مشدحسن: پس چکارش بکنم؟

پسر مشدصفر: زمستونا چه کارش می‌کردی؟ بذارش تو

طویله، از صب آفتاب نزده باهاس رفتی

صحرا، من به خیالم که بردیش

چفت‌گیری.

مشداسلام: راست می‌گه مستی، به فکرش باش، مگه

نمی‌خوای زمستون بزاد؟

مشدحسن: به فکرش هستم.

کدخدای: خب دست به کار شو دیگه.

مشدحسن: باهاس به روز برم دهات دورورور بگردم

ببینم کی ورزای خوبی داره.

اسلام: گشتن نمی‌خواد، برو میشو، سراغ حاج

یحیی اون بین گاوهاش حتماً ورزای

حسابی داره.

مشدعباس: همین فردا پس فردا ورزش دار و ببرش
دیگه!

صدای مهممه و سر و صدایی که از مدتی پیش بلند بوده
بلندتر می شود. همه به طرف صدا نگاه می کنند.

۱۶- خارج. محوطه استخر. غروب

یک عده بچه، بزرگ و کوچک، سه عدد مترسک بزرگی را که
آتش زده اند، از کوجهای داخل محوطه استخر می شوند. مترسکها را
دوان دوان دور استخر می گردانند و جیغ و داد می کنند. هر کدام را در
گوشه ای توی زمین فرو می کنند بچهها و زنها دور مترسکها جمع می شوند.

۱۷- خارج. کنار استخر. غروب

مشدحسین بلند می شود راه می افتد که برود.

کدخد: کجا مشدی؟ حالا به دقه بیا پیشین.

مشدحسین گاو را نشان می دهد.

مشدحسین: باهاس ببرمش طویله... می خوام یه ذره

راحت کنم و زودتر بخوابم. شاید کله

سحرم رفتم میشو سراغ حاج یحیی.

کدخد: انشاءالله، دست علی به همراست!

مشدحسین گاو را جلو می راند و زن، کاسه به دست، به دنبال او

راه می افتد.

۱۸- خارج. محوطه استخر. غروب.

مترسکها می سوزند. بچهها جیغ و داد می کنند و بالا و پائین

می‌پزند. مردم به تماشا ایستاده‌اند. خواهر عباس و اسماعیل که در دو طرف یک مترسک ایستاده‌اند به یکدیگر نگاه می‌کنند و لبخند می‌زنند.

۱۹- خارج. حیاط خانه مشدحسن. غروب.

دو تالنگه در، یک مرتبه باز می‌شود و گاو با طمانینه وارد حیاط می‌شود. مشدحسن هم پشت سر او.

مشدحسن: هی اون فانوس و بیار ببینم زن!

زن مشدحسن با فانوس روشن بیرون می‌آید و زیر لب سلام می‌کند. مشدحسن بدون جواب سلام، فانوس را می‌گیرد و با گاو به طرف طویله می‌رود. زن کاسه به دست هم پشت سر او، تا دم در طویله پیش می‌آید.

۲۰- داخل. طویله. غروب.

مشدحسن با گاو وارد طویله می‌شود. فانوس را بالا می‌گیرد و همه‌جا را خوب می‌گردد. داخل آغل‌ها و گوشه و کنار طویله را. بی آنکه حرفی بزند کاسه را از دست زن می‌گیرد و شروع می‌کند به شیر دوشیدن، زن دیگری بچه به بغل و کاسه به دست جلو در طویله پیدا می‌شود.

از دور صدای همهمه مردم که نزدیک می‌شوند شنیده می‌شود.

۲۱- خارج. دم در حیاط مشدحسن. غروب.

زن مشدحسن دم در ایستاده است و به بچه‌ها که با مترسک گر

گرفته‌ای، دوان دوان در کوجه می‌دوند نگاه می‌کند.

۲۲- خارج. ایوان خانه مشدحسن. غروب.

مشدحسن شامش را تمام کرده است. از سر سفره بلند می‌شود. بستۀ رختخواب را از گوشۀ ایوان بلند می‌کند و رو به زن.

مشدحسن: امشب می‌رم طویله بخوابم.

زن مشدحسن: چرا؟! چطور شده؟

مشدحسن: پوروسی‌ها این طرفان!

۲۳- داخل. طویله. شب.

مشدحسن در طویله را با لگد باز می‌کند و وارد می‌شود. گاو سرش را داخل آغل کرده است. مشدحسن جایش را روی سکو طویله پهن می‌کند. دستی به پشت گاو می‌کشد و برمی‌گردد. روی سکو می‌نشیند و با علاقه به گاو نگاه می‌کند. گاو با اشتها مشغول خوردن است. مشدحسن لبخند می‌زند. چار دست و پا به طرف گاو نگاه می‌کند. ادا درمی‌آورد، می‌خندد و مقداری علوفه در دهان می‌گذارد و می‌جود، بعد دولا می‌شود و می‌خندد.

۲۴- خارج. استخر. آخر شب.

همۀ اهل ده به خواب رفته‌اند. استخر ساکت و آرام است. همه چیز در تاریکی فرو رفته. در استخر ماهی‌ها روی آب نفس می‌کشند. سایۀ مترسک سوخته‌ای توی آب می‌رقصد و با حرکت امواج انگار در حال خنده است.



۲۵- خارج. گاری. شب.

گاری اسلام بی حرکت در تاریکی ایستاده است.

۲۶- خارج. امامزاده نبی آقا. شب.

سوسوی شمعی از نبی آقا، بفهمی نفهمی پیدا است.

۲۷- خارج. کنار استخر. آخر شب.

از خم کوچه، سیاهی مردی پیدا می شود. زنبیلی به دست دارد و پاورچین پاورچین پیش می آید. سیاهی، جلو در خانه مشدجبار می ایستد و سرفه می کند. در بلافاصله باز می شود و مشد ریحان، خواهر مشدجبار، جلو در ظاهر می شود. حسنی خود را کنار می کشد. نور فانوس درخت بید و استخر و سنگ مرده شوری و سایه های درهم و برهم کهنه های را که به درخت چسبیده است روشن می کند. حسنی از توی زنبیل مرغ کشته ای را بیرون می آورد و جلو مشد ریحان می گذارد.

مشد ریحان مرغ را می گیرد و می خندد.

مشد ریحان: مال پوروسه؟

حسنی: آره!

مشد ریحان داخل خانه می شود و در را می بندد. حسنی با

احتیاط داخل کوچه ای می پیچد.

۲۸- خارج. کوچه ای باریک. شب.

حسنی با احتیاط داخل کوچه جلو می رود. از دیوار کوتاهی

خود را بالا می کشد. از سوراخ پشت بام به پایین آویزان می شود،

سرش بیرون است. نگاهی به اطراف می کند و ناپدید می شود.

۲۹- خارج. یک کوچه باریک دیگر. شب.

کوچه در سکوت و سیاهی شب فرو رفته. از دور شبیح دو سیاهی دیده می شود، که در تاریکی فرو می روند و ناپدید می شوند. صدای زنگوله های یک گاری شنیده می شود.

۳۰- داخل. طویله. شب.

مشدحسن و گاو توی طویله به خواب رفته اند.

۳۱- خارج. کنار استخر. صبح زود.

اسلام کنار استخر چمباتمه زده در حال وضو گرفتن است. پاپاخ، سگ سفید، از پشت یکی از بام ها پایین می پرد و خود را تکان می دهد و بی اعتنا در کوچه خلوتی ناپدید می شود. بز اسلام سرش را از یک سوراخی بیرون آورده با خوشحالی دوروبرش را نگاه می کند.

۳۲- داخل. طویله. صبح زود.

مشدحسن از خواب بیدار شده است. سطل آب را کنار گاو می گذارد. گاو کله اش را در آغل کرده است و می خورد. مشدحسن خورجین را به دوش می اندازد و خارج می شود.

۳۳- خارج. خانه عباس. صبح زود.

خواهر عباس پنجره اطاق را باز می کند. نفس تازه می کند و مشدحسن را می بیند که در انتهای کوچه با عجله دور می شود. خواهر

عباس متوجه پشت بام رویرو می شود، ننه خانم را می بیند که چمباتمه زده بربر او را نگاه می کند. خواهر عباس پنجره را می بندد.

۳۲- خارج. کنار استخر. صبح زود.

مشدحسین با عجله از کنار استخر رد می شود... اسلام که مشغول نماز خواندن است به سجده می رود. پاپاخ و بز اسلام پهلوی هم نشسته اند.

۳۵- خارج. بیابان. طلوع آفتاب.

در وسط صحرای برهوت و وسیع مشدحسین دارد با عجله به طرف «میشو» می رود. قرص خورشید از پشت کوه بالا می آید.

۳۶- خارج. کوچه ده. ظهر.

کدخدا دارد به آسمان و خورشید بالا سرش نگاه می کند. راه می افتد. جلو خانه مشدی بابا می ایستد. کله مشدی بابا در چهارچوب پنجره خانه اش پیدا است. ایستاده است و دارد چپق می کشد.

مشدی بابا: سلام علیکم کدخدا!

کدخدا: علیکم السلام، بیا دیگه، ظهر شده، راه

بیفت بریم.

مشدی بابا: من نیام کدخدا!

کدخدا: دست وردار مشدی، تو که با عنایت

پدرکشتگی نداری یه نقاری پیش آمده

باهاس یه جوروی نمومش کرد. تازه ختم

خواهرشه....

مشدی بابا: خيله خوب! پس صبر کن!

سر مشدی بابا از چهارچوب پایین می رود.

۳۷- خارج. خرابه کنار استخر. روز.

چشم کدخدا به کله پسر مشد صفر می افتد که آرام آرام از پشت دیوار خرابه ای بیرون می آید. او خیلی جدی در تقطه ای از فضا خیره است. به فاصله کمی از او، کله موسرخه، شاد و خوشحال از پشت دیوار پیدا می شود. پسر مشد صفر با تیرکمان نشانه می رود. سنگ از تیرکمان رها می شود و در بالای بید کنار استخر، به گنجشک کوچکی می خورد. فریاد گنجشک به صورت قیه و وحشتناکی بلند می شود، گنجشک می افتد. پسر مشد صفر با عجله به طرف آن می دود. موسرخه هم پشت سر او. پسر مشد صفر گنجشک را بلند می کند و کله اش را از تنش جدا می کند. موسرخه خوشحالی می کند و می خندد. صدای جیغ و داد زن مشد حسن شنیده می شود.

۳۸- خارج. کنار استخر. روز

زن مشد حسن کنار استخر روی خاک ها افتاده و در عین حال که به سر و صورت خود می زند، خاک ها و علف های درویش را چنگ می زند.

۳۹- خارج. جلوی خانه مشدی بابا. روز.

کدخدا با عجله به طرف صدا می دود.

۴۰- خارج. کنار خانه اسلام. روز.

اسلام به طرف صدا به جلو می دود.



۴۱- خارج. کلبه پیرزن‌ها. روز.

ننه خانم و ننه فاطمه از حفره پای دیوار بیرون می آیند و به طرف زن مشدحسن می روند.

۴۲- خارج. طرف دیگر استخر. روز.

مشدزینال با کمک چوب‌های زیرغل راه می افتد.

۴۳- خارج. کوچه. روز.

جماعت از خانه‌ها و کوچه‌ها بیرون می ریزند. عده‌ای شتابان و عده‌ای در حال تردید به طرف زن مشدحسن پیش می روند.

۴۴- خارج. پشت بام‌ها. روز.

عده‌ای زن و مرد پیر از سوراخ پشت بام‌ها سرک می کشند.

۴۵- خارج. کنار درخت بید. روز.

پسر مشدصفر و موسرخه که مبهوت ایستاده‌اند به جمعیت می پیوندند.

۴۶- خارج. کنار استخر. روز.

کدخدا، مشدجبار، اسلام، عباس، پسر مشدصفر، اسماعیل و بقیه دور زن مشدحسن حلقه زده‌اند. فریاد زن مشدحسن همچنان بلند است.

زن مشدحسن: وای وای... وای، خاک بصرم شد، وای که

خاک بصرم شد....

اسلام جمعیت را کنار می‌زند و جلوتر می‌دود و جلو زن
مشدحسین چمپاتمه می‌زند.

اسلام: چی شده؟ چه خبره؟

زن مشدحسین بی توجه به او.

زن مشدحسین: وای... وای... وای... وای....

زن مشدحسین مرتب خود را کتک می‌زند. ننه خانم بغل دست
اسلام چمپاتمه می‌زند.

ننه خانم: مشدی خانم... مشدی خانم... چی شده

خواهر؟

اسلام: یک کلوم حرف بزن ببینم آخه....

زن مشدحسین را تکان می‌دهد.

اسلام: طوری شده؟ اتفاقی افتاده؟

زن مشدحسین به هق هق می‌افتد. نمی‌تواند جواب بدهد. دراز
می‌شود. عده‌ای او را از پشت سر می‌گیرند. صورتش جمع شده و
بینی اش تیر می‌کشد.

کدخد: ننه خانم، چی شده؟ خبری شده؟ بلایی

سر مشدحسین او آمده؟

ننه خانم رو به دیگران.

ننه خانم: برین کنار، برین کنار، حالش بهم خورده،

نمی‌تونه حرف بزنه، یه تیکه کهنه آتیش

بزنن بدین به من!

۴۷- خارج. کنار استخر. روز.

خواهر عباس با عجله یک تکه کهنه از مترسک نیم سوخته که

به زمین فرو رفته است می‌کند. اسماعیل کبریت درمی‌آورد و کهنه را
آتش می‌زند. خواهر عباس کهنه را جلو می‌آورد و به ننه‌خانم می‌دهد.
ننه‌خانم کهنه را می‌پیچد. شعله خاموش می‌شود و دود می‌کند.
نسنه‌خانم کهنه را زیر دماغ زن مشدحسین می‌گیرد.
ننه‌خانم: دستاشو تکون بدین... تکونش بدین.

ننه‌فاطمه به کمک ننه‌خانم می‌آید و به صورت زن مشدحسین
سیلی می‌زند. دو نفری دست‌های زن مشدحسین را تکان‌تکان
می‌دهند.

ننه‌فاطمه: یک چکه آب بدین تا بتونه حرف بزنه.
زن مشدحسین آرام شده است. نفس نفس می‌زند. جماعت
دایره را گشادتر می‌کنند، همه خم می‌شوند و با چشم و دهان باز
منتظرند تا زن مشدحسین به حرف بیاید.

۴۸- خارج. خانه مشدی بابا. روز.

مشدی بابا سرش را از چهارچوب پنجره بیرون آورده داد
می‌زند.

مشدی بابا: مشداسلام! هی اسلام! خبری شده؟

۴۹- خارج. کنار استخر. روز.

اسلام با دست اشاره می‌کند که مشدی بابا ساکت شود. بعد
خم می‌شود و با صدای ملایم و مهربان می‌پرسد.

اسلام: مشدی خانم، طوری شده؟

زن مشدحسین: آره! خاک عالم ب سرم شده، بیچاره شده‌م،
بدبخت شده‌م!

جماعت بهت زده همدیگر را نگاه می‌کنند.

اسلام: چی شده آخه؟

زن مشدحسین: گاو... گاو... گاو مشدحسین مرده.

جماعت با حیرت همدیگر را نگاه می‌کنند و زیر لب زمزمه

می‌کنند: «مرده؟»، «چطور مرده؟»

زن مشدحسین: همین یه دقه پیش که رفتم براش آب ببرم،

دیدم دراز به دراز افتاده کف طویله و یه

عالمه خون از دهنش ریخته بیرون.

نه فاطمه: یا امام زمان!

نه خانم: دخیالتم!

کدخدای: آخه چرا؟ مگه طوریش شده بود؟

زن مشدحسین: نه بخدا... هیچ طوریش نشده بود... تا اول

صبح سرحال و سرو مژ و گنده، همینطور

سرش تو آغل بود و می‌خورد.

مشدزینال: حتماً چشمش زده‌ن.

اسلام: چشمش زده‌ن چیه؟ می‌گه از دهنش

خون اومده.

مشدزینال: خب، همین دیگه. خدا همه رو از چشم

بد حفظ کنه.

نه خانم: آمین، یا رب العالمین!

۵۰- خارج. خانه مشدی بابا. روز.

مشدی بابا از سوراخی بالای دیوار.

مشدی بابا: اسلام، هی مشد اسلام! طوری شده؟



۵۱- خارج. کنار استخر. روز.

اسلام با دست به مشدی بابا اشاره می کند که ساکت شود.
مشدی بابا ساکت می شود.

زن مشدحسین: حالا چکار کنیم؟ چه خاکی بسر بریزم؟
پسر مشدصفر: هیچ چی، چکار می تونی بکنی؟ حالا که
مرده تا قیام قیامت م نمی شه زندهش کرد!
کدخدا با اشاره چشم و ابرو و گزیدن لب پسر مشدصفر را
ساکت می کند.

مشدجبار: حالا چکار کنیم مشداسلام؟
اسلام سخت در فکر است.

اسلام: اول بریم سری به گاو بزنیم.
کدخدا: آره بریم ببینیم.

۵۲- خارج. کنار استخر. روز.

اسلام و کدخدا و مشدجبار و بعد دیگران به طرف کوچه و
خانه مشدحسین به راه می افتند. جماعت زن و مرد پشت سر آنها و
بچه ها جلوتر می روند. پیرمردها و پیرزنها از پشت بامها آنها را تماشا
می کنند.

۵۳- خارج. کوچه. روز.

جماعت وارد کوچه ای که خانه مشدحسین در آن است
می شوند، به خانه می رسند، عده ای داخل می شوند و عده ای بیرون
می مانند، روی پشت بامها زن و مرد ایستاده اند و سرک می کشند.

۵۴- خارج. حیاط. روز.

جماعت وارد حیاط می شوند. به در طویله می رسند. اسلام، کدخدا، مشد جبار، پسر مشد صفر، اسماعیل و عباس و موسر خه داخل طویله می شوند. عده ای زن نیز همراه مردها داخل می شوند. دیگران جلو در طویله جمع می شوند و با کنجکاو می خواهند داخل طویله را ببینند.

۵۵- داخل. طویله. روز.

مردها داخل طویله می شوند و دور لاشه گاو جمع می شوند. گاو روی زمین پهن شده، لاشه اش باد کرده، خون زیادی از دهنش بیرون آمده است. اسلام و اسماعیل جلوتر رفته کنار لاشه می نشینند. اسماعیل با تکه چوبی که به دست دارد لخته های خون را از دهان گاو بیرون می آورد. عده ای از جماعت که داخل شده اند بی صدا کنار دیوار ایستاده نگاه می کنند.

کدخدا: بیچاره مشد حسن، بدبخت مشد حسن!

دیگه نمی تونه پا بگیره. دیگه آدم

نمی شه.

عباس: نکنه مار زدتش؟

و به اسلام نگاه می کند. اسلام جواب نمی دهد.

مشد جبار: حالا من به چیزی می گم شاید باورتون

نشه، این کار، کار پوروسی هاست.

پسر مشد صفر: چطور کار پوروسی هاس؟

مشد جبار: خب معلومه دیگه. صد درصد کار

پوروسی هاس!

پرمشدهصفر: هرکی بمیره، یا هر حیوونی تلف بشه کار
پوروسی هاس؟

مشدهجبار: البته! اون بی دینا اگه دستشون برسه
می دزدن و اگه دستشون نرسه، نتونن،
اونوقت می کشن و حروم می کنن!

زن مشدهحسن حق حق کنان وارد می شود. پشت سر او ننه خانم
و ننه فاطمه که هر دو با دیدن لاشه گاو شروع به دعا خواندن می کنند.
کدخدا: حالا این حرفا فایده ای نداره. یه دقه آروم
بگیرین ببینم چه کار می شه کرد.

و زن مشدهحسن را نگاه می کند.

زن مشدهحسن گریه کنان.

زن مشدهحسن: می بینی کدخدا؟ می بینی؟ حالا چه
خاکی بسر بریزم؟ اگه مشدی برگرده و
ببینه که گاوش مرده، می دونین که چه
حالی می شه؟ جابجا می افته و سخته
می کنه.

کدخدا: آره راست می گه. اگه مشدهحسن برگرده و
خبیردار بشه، من می دونم چه حالی می شه.

اسلام: حالا چکار کنیم؟

کدخدا: والله من که عقلم قد نمی ده.

اسلام به طرف در طویله می رود.

۵۶- خارج. حیاط. روز.

اسلام از طویله بیرون می آید. مردم کنار می کشند.



اسلام روی تل خاک کنار طویله می ایستد.

اسلام: گوش کنین! وقتی مشدحسن برگشت،

همیشگی بهش نمی‌گه که گاوش مرده.

پسر مشدصفر: همیشگی بهش نگه. اما وقتی برگشت و

دید که گاوش نیس می فهمه که مرده

دیگه. مگه نه کدخدای؟

اسلام به فکر می‌رود و چند لحظه بعد.

اسلام: راست می‌گه. آگه برگرده و ببینه که گاوش

نیست می فهمه که طوریش شده.

کدخدا: پس چکار کنیم؟

اسلام با صدای بلند.

اسلام: گوش کنین، همیشگی به مشدحسن نگه که

گاوش مرده، عیالش بهش می‌گه که....

پسر مشدصفر حرف اسلام را قطع می‌کند.

پسر مشدصفر: که گاوش مرده.

پسر مشدصفر می‌خندد. کدخدا عصبانی می‌شود.

کدخدا: می‌ذاری مشداسلام حرفشو بزنه یا نه؟

اسلام رو به جمعیت.

اسلام: عیالش می‌گه که گاوش در رفته و

اسماعیل رفته که گیرش بیاره.

کدخدا: الحمدلله. درست شد!

اسماعیل: من که نرفتم، من این جام.

کدخدا: تو مثلاً رفتی.

اسلام از تل خاک پایین می‌آید. مردم تک و توک راه می‌افتند و

می روند.

مشدجبار: مشداسلام، حالا گاو رو چیکار کنیم؟
 سدخدا: باهاس ببریم به جایی قنایمش کنیم که
 نتونه پیداش کنه.

مشدجبار: من می گم پوستشو بکنیم و بعد این کارو
 بکنیم.

اسلام: اولاً که مردار شده و پوستش حرومه،
 دوماً که ممکنه به دفعه مشدحسن
 سربرسه و همه چی رو بفهمه.

اسماعیل: من می گم با گاری اسلام ببریمش
 دره شور.

اسلام: نه پدر، این کارو نمی کنیم، سر و صدا تو
 تمام محل می پیچیه و بالاخره مشدحسن
 می فهمه.

سدخدا: پس چه کارش کنیم؟

اسلام: می ندازیمش توی چاه!

اسلام داخل طویله می شود.

۵۷- خارج حیاط. روز.

اسلام آخرین قسمت از خاک در چاه را کنار می ریزد. جماعت
 دورتادور حیاط جمع شده اند. اسلام سنگی به ته چاه می اندازد و
 گوش می دهد. بعد به مردها اشاره می کند. مردها همدیگر را نگاه
 می کنند و به طرف طویله راه می افتند.

۵۸- خارج. حیاط. روز.

ننه خانم و ننه فاطمه وارد حیاط مشدحسن می شوند. ننه خانم لگن بزرگی آب تربت به دست دارد و با جاروب کوچکی که هر چند لحظه یک بار آن را توی آب تربت فرو می کند، روی سر جماعت و دیوارها می پاشد. ننه فاطمه علم کوچکی به دست گرفته که پنجه مسی آن زیر نور آفتاب می درخشد. هر دو پیرزن آرام آرام از جلو جماعت رد می شوند. همه با احتیاط آنها را نگاه می کنند. ننه خانم و ننه فاطمه مرتب زیر لب دعا می خوانند و لبهایشان تندتند می جنبند. پیرزنها رد شده به سراغ زن مشدحسن می روند که تک و تنها روی تل خاک دهانه چاه چمباته زده است. ننه خانم آب تربت روی سر زن مشدحسن می پاشد. ننه فاطمه علم را تکان تکان می دهد. زن مشدحسن با صدای بلند به گریه می افتد.

۵۹- داخل. طویله. روز.

چند رشته طناب به گردن و دست و پای گاو بسته اند. سر دیگر طنابها در دست چند مرد است. جلوتر از همه، اسلام طناب را روی دوش انداخته و زور می دهد. چند مرد دیگر از دم گاو گرفته اند و به طرف جلو هل می دهند. موسرخه دور جماعت ورجه و ورجه می کند و خوشحال است. جماعت با فریادهای «یاعلی، یاعلی» نعش گاو را به طرف چاه می کشند.

۶۰- خارج. حیاط مشدحسن. روز.

کله گاو با چشمهای درشت و باز از در طویله بیرون می آید. همه به نعش گاو چشم دوخته اند.



آنهايي که نشسته بودند بلند می شوند. جماعت زیادی از روی دیوارها بالا رفته به تماشا مشغولند. گاو را به طرف چاه هل می دهند.

۶۱- خارج. کنار چاه. روز.

گاو به سر چاه آورده شده است. اسلام دستور می دهد. همه عرق می ریزند و بیشتر از همه اسلام. لاشه را می چرخانند طوری که دم و کفل گاو به لب چاه می رسد. به طرف کله گاو هجوم می آورند. لاشه را آرام آرام بلند می کنند. دست های گاو بالا رفته، طناب ها را رها می کنند، لاشه آرام آرام توی چاه می غلطد. کله گاو که با چشمهای روشن و درشت به آسمان خیره است، آهسته به درون چاه می افتد. هق هق پیرزن ها بلند می شود.

اسلام: حالا روشو بپوشونیم.

حلقه جماعت گشادتر می شود. مردها بیل ها را برمی دارند و شروع به خاک ریزی می کنند. بیل ها دست به دست می گردند، جماعت، زیر لب دعا می خوانند، در میان جماعت، زنی بچه بغل و کاسه به دست ایستاده است و نگاه می کند.

۶۲- خارج. حیاط مشدحسن. روز.

روی چاه خوب پوشانده شده. جماعت، که بیشترشان رفته اند، پای دیوارها نشسته اند. موسرخه روی چاه را با لگد می کوبد. عده ای چپق می کشند. اسلام و کدخدا و مشدجبار و عباس و دیگران کنار هم نشسته اند.

اسلام: حالا دیگه همه باید جلو زبونشونو بگیرن

و چیزی به مشدحسن نگویند.

کدخد: انشاء الله هیشکی نمی‌گه.

نگاه کدخدا روی صورت تک‌تک جماعت می‌گردد.

پسر مشدصفر: هیشکی م چیزی نگه، بالاخره این که می‌گه!

گوش موسرخه را می‌گیرد و به دیگران نشان می‌دهد. همه موسرخه را نگاه می‌کنند. موسرخه خود را از دست پسر مشدصفر رها کرده عقب‌عقب می‌رود. اسلام رو به موسرخه می‌کند.

اسلام: هی بچه، چیزی به مشدحسن نگگی‌ها!

موسرخه سرش را به علامت قبولی تکان می‌دهد.

کدخد: نه، نمی‌گه، این چیزا بالاخره سرش می‌شه!

پسر مشدصفر: ببینم! به مشدحسن می‌گی گاووش مرده؟

موسرخه سرش را به علامت مثبت تکان می‌دهد. پسر مشدصفر می‌خندد. موسرخه هم می‌خندد. جماعت به فکر می‌روند.

مشدجبار: چاره‌اش آسونه، می‌بریمش آسیای

خرابه، اونجا نگرش می‌داریم تا سر و صداها بخوابه.

اسلام: آره، فکر خوبیه.

پسر مشدصفر مج موسرخه را می‌چسبند..

اسلام: هی مشداسمال! تو هم باید پری‌یه جا

قایم بشی که دیده نشی‌ها!

مشدعبان: بیا خونه ما.

پسر مشدصفر در حال خنده و با لحن شیطننت بار.

پسر مشدصفر: آره، راست می‌گه، برو خونه اونا.

در حال خنده بر می‌گردد و خواهر مشدعباس را نگاه می‌کند که
پهلوی زن‌ها نشسته است.

۶۳- خارج. نبی آقا. غروب.

ننه‌خانم و ننه‌فاطمه در سنگی علم‌خانه را هل می‌دهند. غاری
پیدا می‌شود. عده‌ای پیرزن جلو در می‌ایستند. ننه‌خانم با فانوس
روشنی وارد می‌شود، ننه‌فاطمه هم به دنبالش. هر دو زیر لب دعا
می‌خوانند.

۶۴- داخل. علم‌خانه. غروب.

از دالان باریک و کوتاهی می‌گذرند و به محوطه وسیع‌تری
می‌رسند. ننه‌خانم فتیله فانوس را بالا می‌برد. دورتادور علم‌خانه را
علم‌های عجیب و غریب و نشانه‌های قدیمی پر کرده است. ننه‌خانم
فانوس را گوشه‌ای می‌گذارد و یک علم را بلند می‌کند، علم خرد
می‌شود و می‌ریزد. به یک علم دیگر دست می‌زند، علم فرو می‌ریزد.
ننه‌خانم به طرف دیگر می‌رود و با احتیاط دو علم سوا می‌کند و به
ننه‌فاطمه می‌دهد. ننه‌فاطمه علم‌ها را خوابانده از دهانه غار بیرون
می‌برد. ننه‌خانم به گوشه غار می‌رود، پرده‌ای را کنار می‌زند یک
شمایل سوار بر اسب هویدا می‌شود. ننه‌خانم بلندبلند دعا
می‌خواند.

۶۵- خارج. نبی آقا. غروب.

ننه‌فاطمه علم‌ها را بیرون می‌آورد. پیرزن‌ها در حالی که دعا
می‌خوانند علم‌ها را می‌گیرند. ننه‌فاطمه دوباره به درون غار

برمی‌گردد.

۶۶- خارج. آسیا. غروب.

پسر مشدصفر و مشدجبار، موسرخه را کشان‌کشان به طرف آسیا می‌برند. آسیا خرابه است و در و پیکر درست و حسابی ندارد و سقف آن ریخته است. پسر مشدصفر در راهل می‌دهد. در شکسته است. پسر مشدصفر یک سطل آب و مشدجبار یک کیسه پر به همراه دارند.

۶۷- داخل. آسیا. غروب

پسر مشدصفر، موسرخه و مشدجبار داخل می‌شوند و دوروبر آسیا را نگاه می‌کنند. پسر مشدصفر در را امتحان می‌کند.

پسر مشدصفر: شکسته!

مشدجبار: باشه از بیرون محکمش می‌کنیم!

پسر مشدصفر: فایده نداره. این خیلی نافلاس، درمیره!

مشدجبار کیسه‌ای را که همراه دارد زمین می‌گذارد. تابوت بزرگی کف آسیاست. موسرخه روی تابوت می‌نشیند. پسر مشدصفر دوروبرش را نگاه می‌کند و به گوشه‌ای می‌رود.

پسر مشدصفر: الان درستش می‌کنم!

تکه‌ای طناب از لای خنزر پنزرها پیدا می‌کند و جلو می‌آورد.

پسر مشدصفر: حالا تو پاهاشو بگیر!

مشدجبار پای موسرخه را می‌گیرد و بالا می‌برد. پسر مشدصفر طناب را به پای موسرخه می‌بندد و گره درشت و محکمی می‌زند. بلند می‌شود سر دیگر طناب را به سنگ آسیا محکم می‌بندد. در تمام

مدت موسرخه با علاقه و تعجب نگاهشان می‌کند و می‌خندد.

پسر مشدصفر: خوب شد!

مشدجبار کیسه‌ای را که با خود آورده است روی زمین خالی می‌کند. تکه‌ای نان و چند دانه پیاز روی تابوت می‌غلطد. سطل آبی را که پسر مشدصفر آورده است دم دست موسرخه می‌گذارند.

مشدجبار: حالا دیگه بریم!

هر دو از آسیا بیرون می‌روند و در را محکم می‌کنند. موسرخه بلند می‌شود و دور و برش را نگاه می‌کند. روی تاقچه‌ای یک قوطی حلبی روغن نباتی گذاشته‌اند. موسرخه قوطی را برمی‌دارد و دستش را توی قوطی می‌برد. چند تا موش جیبرجیرکنان بیرون می‌دوند. موسرخه از خوشحالی جیغ می‌کشد و سعی می‌کند با لگد موش‌ها را له کند.

۶۸- خارج. پشت‌بام خانه مشدصفر. غروب.

مشدی صفر کله‌اش را از پشت‌بام بیرون آورده به نقطه‌ای از فضا خیره است.

۶۹- خارج. تپه. غروب.

مشدی صفر جنگل علم‌ها و فانوس‌ها را تماشا می‌کند که از تپه سرازیر می‌شوند.

۷۰- خارج. محوطه استخر. شب.

علم‌ها را دور تا دور استخر و درخت بید و سنگ مرده‌شوری زده‌اند. جماعت از همه طرف نزدیک می‌شوند. اسلام و کدخدا بین

تمام جمعیت دیده می شوند. صدای سنج و همهمه مردم شنیده می شود.

۷۱- خارج. خانه حسنی. شب.

حسنی دم پنجره، جلو فانوس نشسته است و شله می خورد. مشدریحان پیدا می شود. دوروبرش را نگاه می کند و نزدیک می شود.

مشدریحان: حسنی، داداشم می خواد بره پوروس!

حسنی: خب؟

مشدریحان: گفتم بهتره با تو بره. تو که راهو خوب

می شناسی.

حسنی: مشدجبار می خواد بره پوروس چیکار؟

مشدریحان: می گه می خواد تلافی در کنه. اگه باهاش

بری اونوقت برگشتن می تونی خونه ما

بخوابی.

حسنی: اون نمی ذاره من خونه تون بخوابم.

مشدریحان: نمی فهمه، خوابش خیلی سنگینه.

حسنی: خیلی خب، باشه،

۷۲- خارج. کوچه. شب.

مشدریحان از کوچه به طرف استخر می رود. سر پیچ کوچه چشمش به پشت بام طویل خانه مشدحسن می افتد. زن مشدحسن خود را توی چادر پیچیده و پشت بام نشسته است. سرش را تکان تکان می دهد. از کنار استخر صدای سنج و همهمه مردم شنیده می شود.

۷۳- خارج. بیرون ده. شب.

مشدجبار و حسنی از ده بیرون می آیند. هرکدام زنبیل و طنابی همراه دارند. عباس روی تخته سنگی نشسته است. مشدجبار عباس را می بیند.

مشدجبار: چیکار می کنی عباس؟

عباس: اسلام گفته بشینم اینجا و بینم مشدحسن

کی میاد.

مشدجبار: حالا دیگه دیر شده، این وقت شب نمیاد.

مشدجبار و حسنی، توی دره سرازیر می شوند. عباس بهت زده نگاه می کند و بلند می شود و بی آنکه جلو برود.

عباس: هی، شما دو تا کجا میرین؟

مشدجبار و حسنی بی اعتنا دور می شوند. عباس دوباره داد

می زند.

عباس: هی! با شمام! هی!

۷۴- خارج. کنار استخر. شب.

صدای برخورد سنج ها و همهمه مردم بلند است. یک عده علم دار از انتهای کوچه پیش می آیند. دور استخر را علم زده اند. مردم نشسته اند. اسلام روی سنگ سیاه مرده شوری نشسته است و صحبت می کند. جماعت نشسته یا ایستاده گوش می دهند. دو پیرزن پشت بام ایستاده اند و دو علم در دست دارند. زن مشدحسن پشت بام نشسته و زانوانش را بغل کرده است. اسلام روضه می خواند، جماعت به سر و صورت می زنند. گریه و زاری دهاتی ها اوج می گیرد.

۷۵- خارج. کوچه. شب.

مشدجبار و حسنی زنبیل به دست پاورچین پاورچین نزدیک می شوند. دم خانه مشدجبار می ایستند. حسنی سرفه می کند. در باز می شود و مشدریحان با فانوس بیرون می آید. مشدجبار فی الفور داخل می شود. حسنی دور می شود.

۷۶- داخل. اطاق مشدجبار. شب.

مشدجبار بی آنکه حرفی بزند زنبیل را زمین می گذارد. اخمو و گرفته است. می رود روی رختخوابی که پشت هیزمها پهن است دراز می کشد. مشدریحان زنبیل را می کاود و یک مرغ بی سر بیرون می آورد.

مشدریحان: همین گیرتون اومد؟

مشدجبار نگاه خسته ای دارد.

مشدجبار: آره....

مشدریحان: پس گوسفندا چی؟

مشدجبار: هرچی گشتیم خبری نبود.

مشدریحان: خيله خوب، بگير بخواب.

مشدجبار پشت به مشدریحان می کند و می خوابد. مشدریحان یک علم با پنجه مسی بزرگ را پشت پنجره می بیند که لحظه ای می ایستد و بعد رد می شود. صدای خروپف مشدجبار بلند می شود. مشدریحان فتیله فانوس را پایین می کشد. پاورچین به طرف در می رود و در را آهسته باز می کند. حسنی پشت در ایستاده است. آرام داخل می شود. حسنی می رود روی تشک گوشه اطاق دراز می کشد و لحاف را روی خود می اندازد. مشدریحان می آید و پهلوی حسنی به

زیر لحاف می خزد. تعداد زیادی پنجه‌های کوچک و بزرگ از پشت پنجره رد می‌شوند.

۷۷- خارج. بیرون ده. روز.

عباس روی تخته سنگ نشسته است. برمی‌گردد و ناگهان چشمش به مشدحسین می‌افتد که سلانه سلانه پیش می‌آید. عباس بلند می‌شود و در حال دو خود را به داخل ده می‌رساند.

۷۸- خارج. محوطه استخر. روز.

عباس دوان دوان و هراسان خود را به اسلام و جماعتی که کنار استخر نشسته‌اند می‌رساند. نفس‌زنان با حرکات دست و لحن آرام، مردم را خیر می‌کند.

عباس: هی اسلام! مشدحسین داره می‌آد!

سر و صدای جماعتی که دوروبر استخر هستند بلند می‌شود: «داره می‌آد، داره می‌آد.» عده‌ای فرار می‌کنند و توی خانه‌ها پنهان می‌شوند. عباس با عجله کنار استخر می‌آید که پهلوی اسلام بنشیند. اسلام دنبال بهانه‌ای می‌گردد و می‌رود و خود را با چرخ‌گاری مشغول می‌کند.

۷۹- خارج. کوچه. روز.

مشدحسین خورجین به دوش و چوب به دست سلانه سلانه وارد کوچه می‌شود. خسته و خاک‌آلوده اما سرحال و بانشاط است. توی کوچه به باباعلی برمی‌خورد و سلام می‌کند. باباعلی در خود فرو رفته، جواب سلام را زیرلبی رد می‌کند. زنی که از در خانه‌اش بیرون

می آمده، دوباره داخل خانه اش می شود.

۸۰- خارج. محوطه استخر. روز.

مشدحسین به کنار استخر می رسد. متوجه اسلام می شود.

۸۱- خارج. خانه مشدی بابا. روز.

مشدی بابا به مجرد دیدن مشدحسین سرش را از چهارچوب پنجره پایین می کشد و قایم می شود.

۸۲- خارج. کنار استخر. روز

مشدحسین از کنار اسلام رد می شود.

مشدحسین: سلام علیکم مشداسلام. صبح بخیر!

اسلام دست و پاگم کرده.

اسلام: یا الله! علیکم السلام، خسته نباشی، چکار

کردی مشدی؟

مشدحسین: رفتم سراغ حاج یحیی و گاو اشو دیدم، به

ورزا داره مشداسلام عین یه دیب. گردن،

ها! (قطر گردن ورزا را نشان می دهد.) راه

که میره زمین می لرزه، هیشکی نمی تونه

نزدیکش بشه. خلاصه قول و قرارشو

گذاشتم، این روزا باهاس گاو مو با یکی

دونفر بیرم «میشو». راستی حاج یحیی به

تو و کدخدا خیلی خیلی دعا و سلام

رسوند.

مشدحسین داخل کوچه می شود و اسلام بهت زده او را نگاه می کند.

۸۳- خارج. کنار استخر. روز.

مشدحسین با عجله به طرف خانه اش روان است. ننه فاطمه و ننه خانم که در دوطرف سوراخی نشسته اند، خود را قایم می کنند. مشدحسین وارد کوچه می شود.

۸۴- خارج. کنار استخر. روز.

پسر مشدصفر از پشت دیوار با تیرکمان نشانه می رود و سنگ را رها می کند. سنگ به پاپاخ که پهلوی گاری اسلام نشسته است می خورد. سگ جینگ می کشد و اسلام از جا می پرد.

۸۵- خارج. حیاط مشدحسین. روز.

زن مشدحسین روی سکوی جلو اطاق نشسته، توی یک سینی گندم پاک می کند. خواهر عباس بغل دست او نشسته مشغول صحبتند. در حیاط یک مرتبه باز می شود، مشدحسین نفس زنان وارد می شود و جلو می آید. زن مشدحسین و خواهر عباس از دیدن او جا می خورند. مشدحسین خورجینش را به گوشه ای می اندازد.

مشدحسین: سلام علیکم!

خواهر عباس: سلام.

مشدحسین به خواهر عباس.

مشدحسین: چه عجب از این طرفا؟

خواهر عباس: او دم احوالی از مشدی خانم پرسم.

مشدحن: خدا عمرتون بده.

زن مشدحسن یک استکان چائی ریخته جلو مشدی می گذارد.
مشدی چائی را برمی دارد و توی نعلبکی می ریزد و به طرف دهانش
پیش می برد و یک مرتبه رو به زنش می کند.

مشدحن: به گاو آب دادی؟

زن مشدحسن جواب نمی دهد. مشدحسن رو به خواهر
عباس.

مشدحن: می بینی خواهر؟ آگه من به روز تو این

خراب شده نباشم حیورنی باید از
تشنگی بمیره.

مشدحسن استکان چائی را زمین می گذارد و با عجله بلند
می شود، سطل را از روی سکو برمی دارد و بیرون می دود.

۸۶- خارج. کوچه. روز.

در خانه مشدحسن یک مرتبه باز می شود و مشدحسن شتابان
بیرون می آید. سطل خالی را محکم به دست گرفته است. جماعتی که
این ور آن ور کوچه هستند پراکنده می شوند. مشدحسن با قدم های
گشاد به طرف استخر می رود.

۸۷- خارج. محوطه استخر. روز.

مشدحسن به کنار استخر می آید و می خواهد سطل را پرکند.
اسلام جلو الاغش گاه می ریزد.

اسلام: های مشدحسن، چه حال؟ چه خبر؟

مشدحن: زنیکه باز به گاو آب نداده!

اسلام: به گاوہ آب نداده؟

مشدحسین: آره، حیوون خدا داره می میره.

اسلام: داره می میره؟

مشدحسین: آره والله!

مشدحسین دولا می شود و سطل را در آب فرو می کند. یک نظر قربانی به صورت گردن بند، از جیب بغل مشدحسین بیرون می افتد. مشدحسین سطل را کنار می گذارد و نظر قربانی را برمی دارد و با علاقه به آن نگاه می کند و با گوشه کت پاکش می کند.

اسلام: چیه مشدحسین؟

مشدحسین: نظر قربونیه. از «میشو» خریدم، می خوام

بندازم گردنش.

مشدحسین نظر قربانی را جلوی پیشانی خود می گیرد و خرنای گاو درمی آورد.

اسلام: گردن کی؟

مشدحسین: گردن گاوہ دیگه!

نظر قربانی را در جیب می گذارد. سطل را برمی دارد و راه می افتد. اسلام هم دنبال او راه می افتد.

۸۸- خارج. کنار استخر. روز.

اسلام با تردید درحالی که پشت سر مشدحسین قدم برمی دارد.

اسلام: مشتی... مگه... مگه... بهت نگفت؟

مشدحسین: نگفت؟ چی چی رو نگفت؟

اسلام: آخه اسماعیل رفته سراغش.

مشدحسین: سراغ کی رفته؟

اسلام: سراغ گاو. مگه بهت نگفت؟
 مشدحسین: سراغ گاو، کدوم گاو؟
 مشدحسین می ایستد. اسلام هم روی روی او می ایستد.
 اسلام: آخه در رفته.
 مشدحسین: کی در رفته؟
 اسلام: گاو تو، گاو تو در رفته!
 مشدحسین: چی چی می گی؟
 اسلام: نترس، طوری نشده، حتماً این دوروراس،
 بالاخره پیدا می شه!

۸۹- خارج. کوچه. روز.

مشدحسین یک مرتبه شروع به دویدن می کند. آب از سطل
 بیرون می زند و پاچه شلوارش را خیس می کند. مشدحسین فریادزنان.
 مشدحسین: دروغه! دروغه! گاو من در نرفته! گاو من
 در نمی ره!

اسلام با عجله به دنبال اوست. جماعت از همه طرف آن دورا
 تماشا می کنند.

اسلام: پیداش می کنه! مشدحسین! به خدا
 پیداش می کنه! صبرکن همین امشب
 میارنش! پیداش کرده، اسماعیل پیداش
 کرده!

۹۰- خارج. حیاط خانه مشدحسین. روز.

در یک مرتبه باز می شود، اول مشدحسین، آشفته، و به دنبالش

اسلام، وارد حیاط می‌شوند. زن مشدحسین و خواهر عباس یک مرتبه بلند می‌شوند و سرپا می‌ایستند. مشدحسین به طرف طویله پیش می‌رود و با هر قدمی که جلو می‌رود، تردید او، در ورود به داخل طویله بیشتر می‌شود.

۹۱- خارج. حیاط. روز.

از لای در نیمه‌باز حیاط، کدخدا و مشدجبار و عباس را می‌بینیم که با نگرانی به مشدحسین نگاه می‌کنند.

۹۲- خارج. حیاط. روز.

مشدحسین کنار طویله مکث می‌کند. مشدحسین رویه اسلام می‌کند.

مشدحسین: اون در نرفته، همین جاس تو طویله‌س!

اسلام: آره، در نرفته، توی طویله‌س.

مشدحسین در تردید است، نگاهش بین طویله و اسلام در توسان است.

مشدحسین: در نرفته اسلام!

اسلام: آره... در نرفته!

مشدحسین: حیوونی تشنه‌س، داره له‌له می‌زنه.

مشدحسین سطل آب را به طرف اسلام دراز می‌کند.

مشدحسین: دستت درد نکنه، این ابو بهش بده!

اسلام از جا تکان نمی‌خورد. مشدحسین ناامید برمی‌گردد و

وارد طویله می‌شود، لحظه‌ای بعد بیرون می‌آید، پریشان است، سطل

را رها می‌کند، زانوانش تا می‌شود و می‌نشیند. قیافه‌اش تغییر می‌کند

و یکباره با صدای بلند به خنده و بعد به گریه می افتد.

۹۳- خارج. حیاط خانه عباس. روز.

اسماعیل جلوی پنجره نشسته است. صدای باز شدن در شنیده می شود. با عجله خود را در گوشه ای پنهان می کند. خواهر عباس وارد می شود و از دیدن حرکات اسماعیل می خندد.

اسماعیل: هر خبری می شه، هرکی می آد، خیال می کنم مشدحسته.

خواهر عباس: اون تو خونه شوئه... حالش خوش نیست!

اسماعیل: فهمیده که گاوه مرده؟

خواهر عباس: نه هنوز... خیال می کنه تو طویله س.

اسماعیل: پس من....

خواهر عباس: آره بهش گفته تون رفتی دنبال گاوه.

اسماعیل: حالا چکار کنم؟

خواهر عباس: هیچ چی همینجا بمون!

همدیگر را نگاه می کنند و لبخند می زنند.

۹۴- خارج. محوطه استخر. روز.

ننه خانم و ننه فاطمه کنار سوراخی نشسته اند و شله می خورند. عباس و اسلام و کدخدا لب استخر آستین ها را بالا زده اند و وضو می گیرند. چشم اسلام به چند علمای که هنوز به درخت بید بسته است می افتد. اسلام رو به پیرزن ها، درحالی که علم ها را نشان می دهد.

اسلام: ننه فاطمه، دیگه اینار و جمع کنین!

اسلام: مشدحسن نبینه بهتره.

پیرزن‌ها همچنان بی‌اعتنا مشغول خوردن هستند.

۹۵- خارج. محوطه استخر. روز.

موسرخه از کوجه‌ای وارد می‌شود، تکه‌ای طناب به پا دارد و گره بزرگ طناب، هنوز به فوزکش بسته است. قوطی روغن نباتی له شده‌ای را زیر بغل گرفته است و سر به هوا راه می‌رود. کسی متوجه او نیست یک مرتبه سنگی به قوطی می‌خورد. موسرخه از جا می‌پرد و به عقب می‌دود... پسر مشدصفر، پشت‌بام کوتاهی نشسته و تیر و کمان به دست دارد. اسلام و کدخدا و عباس متوجه او می‌شوند.

پسر مشدصفر: تخم‌سگ طنابو پاره کرده اومده بیرون.

اسلام: کاریش نداشته باش، بذار به هوای خودش.

۹۶- خارج. کوجه خانه مشدحسن. غروب.

اسلام، کدخدا و مشدجبار و عباس و موسرخه و پسر مشدصفر و چندتای دیگر دسته‌جمعی به طرف خانه مشدحسن می‌روند. زن مشدحسن در را باز می‌کند و توی کوجه می‌آید.

اسلام: اومدیم مستی رو ببینیم. حالش خوبه؟

زن مشدحسن: یواش!

اسلام: چه خبر شده؟

زن مشدحسن پشت‌بام طویله را نشان می‌دهد.



زن مشدحن: رفته نشسته پشت بام!

همه برمی گردند و بام طویله را نگاه می کنند. مشدحن دیده نمی شود.

کدخدا: چکار می کنه؟

زن مشدحن: میگه گاوش گم نشده... می گه گاو من

در نمی ره، اون همین جاس.

اسلام: دبگه نرفته تو طویله؟

زن مشدحن: نه، هنوز که نرفته.

همه میبوت همدیگر را نگاه می کنند. کدخدا رو به اسلام می کند.

کدخدا: حالا چکار کنیم؟

اسلام: بریم به جوری حالیش کنیم.

کدخدا: آره، باید بهش بگیم که گاوش اونجا نیس!

۹۷ خارج. حیاط مشدحن. غروب.

جماعت وارد حیاط می شوند و با احتیاط حیاط را دور می زنند. مشدحن پشت به آنها روی بام طویله نشسته است، همه روی تل خاک پشت طویله می روند.

۹۸- خارج. بام طویله. غروب.

یک ردیف کله به حاشیه بام چیده شده است. همه با احتیاط مشدحن را که پشت به آنها چهار زانو نشسته، تماشا می کنند.

اسلام: سلام علیکم مشتی؟

مشدحن یک مرتبه برمی گردد و از دیدن آنها یکه می خورد و

بعد همانطور که نشسته تغییر جهت می دهد و رو به آنها برمی گردد.

ترس قیافه اش را ترک می کند. آرام جلوتر می خزد.

کدخد: سلام علیکم مشتی!

مشدجبار: سلام علیکم مشتی!

دیگران هم زیر لب سلام می کنند. مشدحسین آنها را نگاه می کند.

مشدحسین: مشداسلام، دیدی گاوم درنرفته، چرا بهم

دروغ گفتی؟ پاک منو ترسوندی. مگه من

چیکارت کرده بودم؟ ها؟ کدخدا تو ازش

پیرس. آخه من چیکارش کرده بودم؟

دیگران سکوت می کنند. مشدحسین گویا با خود حرف می زند.

مشدحسین: گاوم که در نمی ره... آخه آگه، آگه در بره،

کجا می تونه بره؟

کدخد: نه، مشدحسین، اسلام با تو دشمنی نداره،

یعنی با هیشکی نداره. اینکه می گه گاوت

در رفته، دروغ نگفته، دشمنی تو کار

نبوده، خواست باخبرت کنه.

مشدحسین: من از همه چی باخبرم. من گول این

حرفارو نمی خورم.

کدخد: مشتی، هیشکی نمی خواد تو رو گول

بزنه، آخه نمی پرسی که گاوت کو؟ ها؟

اسماعیل کجاست؟

مشدجبار: مشد اسماعیل رفته گاوه رو پیدا کنه!

عباس: آگه باورت نمی شه، پاشو همه ده روز زیر

رو کن، آگه مشد اسماعیلو پیدا کردی؟

مشدحسن: من با اسماعیل چیکار دارم؟

اسلام: گاوت چی؟

مشدحسن: گاو من تو طویله س، همین جاس....

به پشت بام مشد می زند.

مشدحسن: من بوشو می شنم.

اسلام: گوش کن مشتی، آگه حرف مارو باور

نمی کنی، خودت برو طویله رو نگاه کن!

کدخدا: راست می گه، چرا نمی ری طویله؟

عباس: چرا نشستی اونجا؟ خب برو بگرد دیگه.

مشدجبار: راست می گه، برو پیش گاوت.

اسلام: برو، برو، پیش گاوت دیگه.

مشدحسن خود را عقب عقب می کشد.

مشدحسن: نه... نه، من نمی رم، نمی رم.

کدخدا: چرا؟ چرا نمی ری؟

مشدحسن: من اینجا نشسته م و مواظبم.

اسلام: مواظب چی هستی؟

مشدحسن با صدایی که انگار نمی خواهد غریبه ها بشنوند.

مشدحسن: امشب پوروسی ها دست به یکی کرده ن و

می خوان بیان گاو منو بدزدن.

اسلام: از کجا می دونی؟

مشدحسن با اطمینان کامل.

مشدحسن: من می دونم، خبر دارم!

کدخدا: حالا که قراره پوروسی ها بیان و گاوتو



بدزدن، پس چرا نشستی اینجا؟

مشدحسین: اینجا بلندیه، همه جا پیداس، پوروس م

پیداس، هرکه بیاد این طرف می بینمش.

اسلام: حالا دیگه هوا تاریک می شه، چیزی پیدا

نیس.

مشدحسین انگار رازی را کشف کرده است.

مشدحسین: الان ماه درمی آدا!

و به آسمان خالی و ابرآلود نگاه می کند. همه به آسمان نگاه

می کنند. مشدحسین می خندد.

مشدحسین: اوناهاش. داره از پوروس می آد بالا.

اسلام: مشتت، تو نشستی اینجا، اگه حیوون

تشنه ش بشه چی؟

مشدحسین: به شما مربوط نیست. برید دنبال کارتون،

ماه که دراومد براش آب می برم.

مشدحسین: اگه ماه درنیومد چی؟

مشدحسین: هر وقت گاو من تشنه ش بشه، ماه هم

درمی آد.

مشدحسین در خود فرو رفته، با قیافه منتظر چشم به آسمان

خالی می دوزد. از ماه خبری نیست، ردیف کله‌ها از حاشیه بام پایین

می رود.

۹۹- خارج. حیات مشدحسین. غروب.

زن مشدحسین کنار ایوان نشسته، فانوس روشنی بغل دستش

گذاشته است. جماعت ناامید و مأیوسند. زن مشدحسین حق‌هاق گریه

می‌کند. جماعت از خانه خارج می‌شوند.

۱۰۰- خارج. کوچه. شب.

نیمه‌های شب است. همه به خواب رفته و ساکتند. حسنی، توی کوچه، درحالیکه زنبیلی در دست دارد، پاورچین پاورچین جلو می‌آید و از دیوار خرابه‌ای آرام خود را بالا می‌کشد و از سوراخ پشت‌بام پایین می‌رود. سرش بیرون می‌ماند، نگاهی به اطراف می‌کند و بعد پایین می‌افتد. صدای نعره‌گاو از دور شنیده می‌شود.

۱۰۱- خارج. محوطه استخر. شب.

یک سیاهی، از کوچه‌ای پیدا می‌شود و نعره‌کشان دور استخر می‌دود.

۱۰۲- خارج. محوطه استخر. شب.

اسلام از خانه بیرون می‌آید، ولی سیاهی در انتهای کوچه‌ای ناپدید شده است. مشد جبار فانوس به دست در لبه پشت‌بام ظاهر می‌شود که سرک می‌کشد. چند نفر دیگر نیز بیرون آمده‌اند.

۱۰۳- خارج. کنار استخر. شب.

مشدی بابا از چهارچوب پنجره به بیرون خم شده.
مشدی بابا: چه خبر شده مشد اسلام؟

۱۰۴- خارج. محوطه استخر. شب.

مشد جبار: کی بود؟ چی بود؟

کد خدا که بیرون آمده است.

کد خدا: طوری شده مشداسلام؟

چند صدا از چند گوشه و کنار شنیده می شود: «کی بود؟»

«چی بود؟»

یک صدا: گاوا!

هرچند لحظه صدای نعره گاوی به گوش می رسد.

مشدعباس: هی مشداسلام، به خیالم پوروسی ها

اومده ن!

۱۰۵- خارج. کوچه بیرون ده. شب.

مشدحسین نعره زنان طول کوچه را دویده به بیرون ده می رسد.

یک مرتبه از در خانه ها و روی دیوار و پشت بام ها عده ای مرد، چوب

و کلنگ به دست، نعره کشان سیاهی را دنبال می کنند و فریاد می زنند:

«پوروسی ها! پوروسی ها!».

۱۰۶- خارج. بیرون ده. شب.

مردم به بیرون ده می رسند و سیاهی ای را می بینند که از دامنه

تپه ای بالا می رود. همه به تماشا می ایستند. نعره گاوی که آرام آرام

دور می شود به گوش می رسد. مردها همچنان ساکت ایستاده اند و

تماشا می کنند.

۱۰۷- خارج. خانه عباس. صبح زود.

خواهر عباس در حیاط خودشان راه می رود و آتش گردان

می چرخاند. پسر مشدصفر خوشحال و شنگول از روی دیوار به

داخل حیاط خم می شود.

پسر مشدصفر: سام علیک، اسماعیل هنوز هم

اینجاست؟

خواهر عباس: آره!

پسر مشدصفر با شیطنت.

پسر مشدصفر: مثل این که بهش خوش می گذره، خیلی

جا خوش کرده، نمی خواد بیاد بیرون.

خواهر عباس: نمی دونم.

پسر مشدصفر: تو نمی دونی، پس کی می دونه؟ حالا که

دیگه همه چی تموم شده. آخه

مشدحسن باورش نشد که اسماعیل رفته

دنبال گاوش.

خواهر عباس: من بهش می گم.

پسر مشدصفر: راستی دیشب خبر شدین که یه پوروسی

اومده بود؟

خواهر عباس: آره.

پسر مشدصفر: حیف که دیر رسیدم. والا کله شو با کلنگ

له می کردم.

خواهر عباس جواب نمی دهد. پسر مشدصفر در حالی که با تیر

و کمان بازی می کند.

پسر مشدصفر: حالا قرار شده که دوباره بریم خونه

مشدحسن. عباس کجاست؟

خواهر عباس: رفته خونه اسلام.

می خندد و از جیبش سنگی درآورده در کمان می گذارد و به

آسمان رها می‌کند. خواهر عباس دوباره آتش‌گردان را می‌چرخاند.
پسر مشدصفر عقب‌تر می‌رود.

پسر مشدصفر: هی نگاه کن، اگه اسماعیل نخواست بیاد
بیرون، کاریش نداشته باش، ما که بخیل
نیستیم.

پسر مشدصفر پشت دیوار ناپدید می‌شود.

۱۰۸- خارج. دم خانه مشدحسن. صبح زود.

کدخدا و اسلام و مشدجبار و اسماعیل و عباس و موسرخه و
چند نفر دیگر جلو در خانه مشدحسن هستند با احتیاط درمی‌زنند.
زن مشدحسن در را نیمه‌باز می‌کند. همه آهسته و درگوشی صحبت
می‌کنند.

کدخدا: سلام علیکم مشتی خانم. حال
مشدحسن چطورره؟

زن مشدحسن: حالش خوب نیست کدخدا. دیشب من
خوابم برده بود. مشتی زده بود به بیابون،
چیزی به صبح نمونه بود که خونین و
مالین از صحرا برگشت.

جماعت همدیگر را نگاه می‌کنند.

اسلام: حالا چکار می‌کنه؟

زن مشدحسن: از وقتی برگشته همه‌ش صدای گاو
درمی‌آره.

کدخدا: خدا خودش رحم کنه. حالا چکار کنیم
مشداسلام؟

اسلام: بریم تو ببینیم چکار می شه کرد.
در فاصله این صحبت ها بر تعداد جمعیت اضافه شده، بین آنها
پسر مشد صفر و چند تن دیگر دیده می شوند.

۱۰۹- خارج. حیاط خانه مشد حسن. روز.
جماعت می آیند و جلو دریچه طویله جمع می شوند و با
احتیاط سرک می کشند و داخل طویله را نگاه می کنند.

۱۱۰- داخل. طویله. روز.
مشد حسن با لباس های پاره پوره، سرش را توی آغل فرو برده،
به شکل گاوی درآمده است.

۱۱۱- خارج. طویله. روز.
کدخدا دیگران را عقب می زند و وارد می شود.

۱۱۲- داخل. طویله. روز.
کدخدا: سلام علیکم مشد حسن!
مشد حسن جواب نمی دهد. کدخدا عقب عقب می رود و
اسلام جلو می آید.

اسلام: مشد حسن، آقا مشد حسن، سلام علیکم!
مشد حسن جواب نمی دهد.

عباس: سلام علیکم مشتی!
جماعت درهم و برهم شلوغ می کنند.
جماعت: سلام علیکم مشد حسن، سلام علیکم!

مشدحسین جواب نمی دهد، اسلام به مردم اشاره می کند که ساکت شوند. همه ساکت می شوند.

اسلام: مشدحسین! آقا مشدحسین!

اسلام با خوشحالی اغراق آمیز.

اسلام: هی مشدی! گاوت پیدا شده ها!

کدخد: آره مشدی، اسماعیل برگشته و گاو رو

آورده.

عباس: آره، اسماعیل برگشته، ایناهاش!

به اسماعیل اشاره می کنند. اسماعیل جلو دریچه می آید.

اسماعیل: مشتی سلام علیکم! بالاخره پیدا شده ها!

می دونی کجا بود؟ نرسیده به خاتون آباد،

توی دره واسه خودش می چرید.

جماعت درهم و برهم.

جماعت: مبارکه، مبارکه، مبارکه باشه، خدا حفظش کنه!

۱۱۳- داخل. طویله. روز.

مشدحسین سرش را از توی کاهدان بیرون می آورد، صورتش

خونی است چشم ها پر خون و از حدقه درآمده و دهانش پر از علف

است. نظر قربانی گاوش را به گردن خود آویزان کرده است.

مشدحسین بی آنکه دیگران را نگاه کند، یک دور توی طویله

می چرخد، علف می جود و دوباره سرش را توی کاهدان فرو می برد.

مشدجبار که جلو دریچه آمده می ترسد و عقب عقب می رود.

مشدجبار: یا صاحب الزمان!

کدخد: طوریش شده مشد اسلام؟



عباس: چرا اینجوری می‌کنه مشداسلام؟
 اسلام: به نظرم به طوری شده!
 پسر مشدصفر: خب معلومه که به طوری شده!
 پسر مشدصفر می‌خندد. کدخدا و اسلام به او چشم غره
 می‌روند. پسر مشدصفر ساکت می‌شود.
 کدخدا: خدا خودش شفا بده، حالا چکار کنیم
 مشداسلام؟
 اسلام: بریم تو!

۱۱۴- خارج. جلو در طویله. روز.

مردها از جلو دریچه دور می‌شوند و به طرف در طویله
 می‌روند. اسلام در راهل می‌دهد. در باز می‌شود. مشدجبار
 عقب عقب می‌رود.

عباس: چرا رفتی عقب؟
 مشدجبار: من نمیام تو!
 اسلام: چرا مشدی؟
 مشدجبار: چشمم ورنه می‌داره.
 عباس: می‌ترسی؟ نیترس، مشدحسنه،
 مشدحسن خودمونه!

هق هق زن مشدحسن بلند می‌شود.

۱۱۵- داخل. طویله. روز.

اسلام وارد طویله می‌شود. پشت سرش دیگران، مشدجبار هم
 وحشت زده آخرتر از همه، داخل می‌شود. کدخدا اشاره می‌کند و

دیگران فاصله می گیرند. اسلام و کدخدا جلوتر می روند. دیگران پای دیوار ایستاده اند. اسلام با خوشحالی ساختگی.

اسلام: سلام علیکم مشدی! حالت خوبه،
دماغت چاقه؟

مشدحسین جواب نمی دهد و سرش همچنان توی آغل است.
اسلام بلندتر حرف می زند.

اسلام: هی مشدی! مشدحسین! با توأم!
مشدحسین سرش را از کاهدان بیرون می آورد و تندتند می جود
و خیره اسلام را نگاه می کند.

اسلام: حالت خوبه مشدحسین؟

مشدحسین با صدای گرفته می غرد.

مشدحسین: من مشدحسین نیستم!

کدخدا: چی می گی مشدی؟ تو مشدحسینی!

مشدحسین به کدخدا خیره می شود.

مشدحسین: نه، من مشدحسین نیستم.

با لگد زمین را می کوبد.

مشدحسین: من گاو مشدحسینم!

کدخدا: اینجوری نگو مشدحسین! تو خود

مشدحسینی، مشدحسین خودمونی!

مشدحسین با لگد زمین را می کوبد.

مشدحسین: من گاوم! من گاو مشدحسینم!

عباس: این حرفو نزن مشدحسین! خدای نکرده

اگر پوروسی ها بفهمن میان می دزدنت ها!

پسر مشدصفر: میان دخلتو در میارن ها!

چند نفر می خندند. اسلام به آنها چشم غره می رود. همه ساکت می شوند. مشدحسین سرش را بالا می آورد.

مشدحسین: نه، نه، پوروسی ها نمی تونن، مشدحسین

نشسته اون بالا مواظب منه!

همه مبهوت همدیگر را نگاه می کنند.

کدخد: تورو خدا دست وردار مشدی، تو کجاست

گاوه؟

مشدحسین خشمگین و کلافه می شود.

مشدحسین: من گاوم!

کدخد: تو چه جور گاوی آخه؟

عباس: اگه گاوی دمت کو؟

کدخد: ها؟ ساخت کو؟

مشدحسین زل زل آنها را نگاه می کند و یکباره دیوانه وار خیز

برمی دارد و نعره کشان دور طویله می دود. همه، وحشت زده خود را

کنار می کشند و به دیوار می چسبند. مشدحسین شلنگ می اندازد و

سینه اش بالا و پایین می رود. وسط طویله می ایستد. صدای گاو

درمی آورد. وبعد سرش را توی کاهدان می کند و با دهان پر بالا می آید

و تندتند نشخوار می کند.

اسلام: خيله خب، گاو مشدحسین! گوش کن ببین

چی می گم! دیروز ظهر، زن مشدحسین سر

و سینه زنان او مد که گاو مشدحسین مرده،

مام رفتیم و در چاه رو ورداشتیم و گاو رو

انداختیم اون تو. مگه نه کدخد!

کدخد: آره والله!

اسلام: خپله خب! حالا اگه تو گاو مشد حسنی که

باهاس تو چاه باشی. اگرم نیستی که پس

خود مشد حسنی!

کدخدا: آره والله، بخدا، به پیر، به پیغمبر، تو خود

مشد حسنی!

رو به مردم می کند.

کدخدا: شماها چی می گین؟ این گاو یا

مشد حسنه؟

مردم درحالی که تو هم می لولند، حرف کدخدا را تأیید

می کنند.

جماعت: خودشه، مشد حسنه، مشد حسن

خودمونه!

مشد حسن با تحریک شدید یک مرتبه خیز برمی دارد،

جماعتی که جلو در ایستاده اند فرار می کنند و راه باز می کنند.

۱۱۶- داخل. طویله. روز.

مرد و زن خود را کنار می کشند و به در و دیوار طویله پناه

می برند.

مشد حسن درحالی که دور طویله می دود و می چرخد دست به

فریاد می گذارد.

مشد حسن: آهای مشد حسن! مشد حسن!

زیر سوراخ بام طویله می رسد و دستها را بالا می برد.

مشد حسن: آهای های مشد حسن! پوروسی ها

ریخته ن اینجا، می خوان منو بدزدن،

می خوان سر منو ببرن. می خوان منو
 بندازن تو چاه! آهای مشدحسن، به داد
 گاوت برس! به داد گاوت برس! به داد
 گاوت برس!

زانوانش خم می شود و کنار سکوی طویله درهم فشرده
 می شود.

اسلام با احتیاط چند قدم جلوتر می آید.

اسلام: خایله خب گاو مشدحسن. ما داریم

می ریم. ما پوروسی نیستیم. من اسلام،
 اینم کد خداست، این پسر مشدصفره،
 اونم عباسه، همه مال این ده هستیم. ما
 داریم می ریم، تو هم بگیر و بخواب!

مشدحسن آرام شده جواب نمی دهد. اسلام با جرأت

نزدیک تر می شود.

اسلام: چسی می خوای برات بیارم گاو

مشدحسن؟

مشدحسن با ناله ای که انگار از گلوی گاوی بیرون می آید.

مشدحسن: آب... آب، آب، آب، آب، آب... آو.

جماعت آرام آرام از طویله خارج می شوند.

۱۱۷- خارج. حیاط خانه عباس. روز.

در حیاط باز می شود و اسماعیل در درگاهی پیدا می شود که با
 تردید و احتیاط داخل خانه را نگاه می کند. خواهر عباس روی ایوان
 نشسته و توی سینی گندم پاک می کند. مشداسماعیل می خواهد

برگردد.

خواهر عباس: بیا تو!

اسماعیل: نه دیگه، میرم خونه خودمون.

خواهر عباس: آخه من ناهار درست کرده‌م!

۱۱۸- خارج. ایوان خانه عباس. روز.

اسماعیل وارد می‌شود و جلو می‌آید. خواهر عباس بلند می‌شود و داخل اطاق می‌شود. اسماعیل لبه ایوان می‌نشیند و در سینی گندم پاک می‌کند. خواهر عباس با کاسه‌ای شله روی ایوان می‌آید و کاسه را جلو اسماعیل می‌گذارد. اسماعیل شروع به خوردن می‌کند. صدای گاری از دور به گوش می‌رسد.

اسماعیل: شنفتی؟

خواهر عباس: آره، خدا خودش رحم کنه!

اسماعیل: نمی‌دونم آخر عاقبتش چی می‌شه.

اسماعیل چند فاشق می‌خورد و کاسه را عقب می‌زند.

خواهر عباس: چرا نمی‌خوری؟

اسماعیل: میلم نمی‌کشه.

خواهر عباس: چائی می‌خوری؟

اسماعیل: نه، نه نمی‌خورم، می‌خوام برم!

خواهر عباس: کجا؟

اسماعیل: برم ببینم چطور می‌شه!

خواهر عباس: شب برمی‌گردی؟

اسماعیل: شب؟

با تردید و دو دلی.

اسماعیل: نه دیگه، امشب می رم خونه خودمون!
 بلند می شود و آهسته به طرف در می رود. خواهر عباس، گرفته
 و ناراحت، کاسه شله را برمی دارد که به اطاق ببرد. اسماعیل مکث
 می کند و سرش را برمی گرداند.

اسماعیل: راستی... به خواهرم گفتم آ.

خواهر عباس: چی چی رو؟

اسماعیل لبخند می زند.

اسماعیل: همه چی رو. حالا صبر کن تا سر و صداها

بخوابه. اونوقت...

۱۱۹- خارج. حیاط. روز.

اسلام وارد خانه مشدحسین می شود. زن مشدی روی ایوان
 ایستاده است. انگار منتظر است. اسلام به طرف ایوان می رود. زن
 مشدی از پنجره باز خم می شود و سفره بسته و کاسه ای شله به اسلام
 می دهد. اسلام به طرف طویله راه می افتد. دم در طویله مکث
 می کند. خیلی آرام در را با شانه باز می کند و وارد می شود.

۱۲۰- داخل. طویله. روز.

اسلام دور و برش را نگاه می کند. مشدحسین در گوشه ای
 نشسته و زانوانش را بغل کرده، به هیچ چیز توجه ندارد. اسلام آرام
 آرام طرف سکو طویله می رود، سفره را باز می کند. مقدار زیادی نان
 توی سفره است. نانها را جابجا می کند، قالبی پنیر از لای نانها پیدا
 می شود. بعد کاسه را وسط سفره می گذارد. مشدحسین هیچ توجهی
 به او ندارد. اسلام با تردید به او نزدیک می شود ولی مشدحسین

قیافه‌ای دارد که اسلام ترجیح می‌دهد چیزی نگوید. آرام برمی‌گردد و با قیافه‌ی درهم از طویله خارج می‌شود.

۱۲۱- خارج. بیرون ده. شب.

نیمه شب است. سه نفر پوروسی پاورچین پاورچین از حاشیه دیوار جلو می‌آیند و وارد ده می‌شوند. لحظه‌ای می‌ایستند. پوروسی‌ها درشت هیکل‌اند.

پوروسی اول: کدام طرف بریم؟

پوروسی دوم: دست راست!

پوروسی سوم: راهو بلدی؟

پوروسی دوم: امروز از یه خاتون آبادی یاد گرفتم!

پوروسی اول: می‌گن یارو خیلی قلچماقه، بیلش ردخور نداره.

پوروسی سوم: گاوشو از تخم چشمش بیشتر دوست داره.

پوروسی دوم: راه بیافتین!

پوروسی‌ها طناب‌ها را به کمر می‌بندند و کاردها را می‌کشند و از کنار دیوار آرام آرام به جلو می‌خزند.

۱۲۲- خارج. پشت بام خانه اسلام. شب.

پاپاخ انگار چیزی دیده است که پارس می‌کند.

۱۲۳- خارج. کوچه. شب.

سه پوروسی در تاریکی کوچه روبرو ناپدید می‌شوند.

۱۲۴- خارج. خانه اسلام. شب.

اسلام پنجره خانه‌اش را باز می‌کند، نیمه لخت است و به بیرون خیره می‌شود.

۱۲۵- خارج. کوچه دیگر. شب.

پوروسی‌ها دولا دولا کارد به دست، از کنار دیوار خرابه‌ای رد می‌شوند. حسنی و مشدریحان از پشت دیوار بالا می‌آیند و با وحشت مسیر پوروسی‌ها را نگاه می‌کنند. مشدریحان به حسنی چسبیده است.

مشدریحان: اینا کیا بودن؟

حسنی: پوروسیان!

مشدریحان وحشت‌زده.

مشدریحان: پوروسی؟

می‌خواهد فریاد بزند، اما حسنی دهان او را می‌گیرد، هر دو ناپدید می‌شوند.

۱۲۶- داخل. اطاق مشدریحان. شب.

مشدریحان هراسان داخل اطاق می‌شود. فانوسی نیمه روشن است. مشدجبار کنار همزها خوابیده، خروپف راه انداخته است. مشدریحان با وحشت جلو می‌رود و او را تکان می‌دهد.

مشدریحان: هی مشدجبار! هی پوروسی‌ها!

پوروسی‌ها!

مشدجبار بیدار نمی‌شود. مشدریحان بلندتر داد می‌زند.

مشدریحان: هی، پوروسی‌ها، پوروسی‌ها!

مشدجبار یک مرتبه از خواب می پرد، انگار که گرفتار کابوس است.

مشدجبار: گوسفندام! گوسفندام!

صدای چند مرد و چند زن که «پوروسی، پوروسی» می گویند. از بیرون شنیده می شود.

۱۲۷- خارج. کوچه. شب.

اسلام، چوب به دست، پسر مشدصفر کلنگ به دست، مشدعباس بیل به دست، توی کوچه راه می افتند. سر پیچ عده ای به آنها برخورد می کنند. هرکدام وسیله ای به دست دارند.

۱۲۸- خارج. کوچه دیگر. شب.

جماعت پاورچین پاورچین، جلو می روند و مواظبند که سر و صدایی بلند نشود.

۱۲۹- خارج. کوچه مشدحسن. شب.

سه پوروسی، جلو در خانه مشدحسن ایستاده اند و دوروبرشان را نگاه می کنند. پوروسی اول در راهل می دهد. در باز است، به داخل حیاط سرک می کشند، همه جا تاریک است. پوروسی اول اشاره می کند، هر سه وارد می شوند.

۱۳۰- خارج. حیاط خانه مشدحسن. شب.

پوروسی ها جلو در طویله می ایستند و گوش می دهند. صدای نفس نفس گاوی شنیده می شود.

پوروسی اول: همین جاس!

پوروسی دوم: خيله خب، شما برين تو، من مواظبم!

پوروسی اول و سوم وارد طويله می شوند. پوروسی دوم مواظب اطراف است.

۱۳۱- داخل. طويله. شب.

سیاهی بزرگی گوشهٔ طويله روی گاه‌ها افتاده است. پوروسی اول طنابش را باز می کند. پوروسی سوم طنابی را که همراه دارد آماده می کند. پوروسی اول با صدای آهسته.

پوروسی اول: دهندشو بگیر که سر و صدا راه نندازه.

پوروسی‌ها آهسته به مشدحسن نزدیک می شوند. پوروسی اول طناب را حلقه می کند و جلو می افتد. پوروسی‌ها یکباره خیز برمی دارند. پوروسی اول دست می اندازد و کلهٔ مشدحسن را در تاریکی به طرف خود می کشد، پوروسی سوم هم طناب را بالا می گیرد که فرود آورد. پوروسی‌ها با دیدن مشدحسن وحشت می کنند و عقب عقب می روند. مشدحسن بیدار شده با صورت زخمی و آلوده، و چشمان از حدقه درآمده، زلزل آنها را نگاه می کند. صورتش حالت خنده به خود می گیرد. پوروسی‌ها خیز برمی دارند و از طويله بیرون می جهند.

۱۳۲- خارج. دم در طويله. شب.

پوروسی‌ها با شتاب بیرون می جهند. پوروسی دوم جلو آنها را

می گیرد.

پوروسی دوم: چطور شد؟ ها؟ چطور شد؟

پوروسی اول: گاو نبود، خودش بود.
هر سه با عجله برمی گردند و یک مرتبه سرچایشان خشک
می شوند.

۱۳۳- خارج. حیاط مشدحسن. شب.
اهالی ده همه مسلح به بیل و کلنگ، جلو در ورودی و
بالای دیوار و پشت بامها ایستاده اند و در سکوت پوروسی ها را
تماشا می کنند. پوروسی ها خیز برمی دارند و از روی تل خاک،
برق آسا به پشت بام طویله می پرند. جماعت نعره زنان حمله
می برند. مشدجبار بیش تر از دیگران حرارت به خرج می دهد. اسلام
با نعره بلند.

اسلام: نذارین در برن!

پسر مشدصفر، با قیافه وحشی و موهای ژولیده، درحالی که
کلنگ نوک تیزی را بالا گرفته، به پشت بام طویله می جهد.
پسر مشدصفر: پدر جدتونو درمی آرم!
مشدجبار: گوسفندام! گوسفندام!
همه حمله می کنند.

۱۳۴- خارج. کوچه. شب.

سه پوروسی با شتاب از پشت بام توی کوچه می پرند و با
سرعت می دوند. چند بار، با چند نفری که از خانه ها بیرون آمده و در
مسیر آنها قرار دارند برخورد می کنند. پوروسی ها کاردها را بالا
می گیرند و نعره می زنند. مردم با وحشت جیغ می کشند و خود را با
عجله در خانه ها پنهان می کنند. جماعت مسلح، نعره زنان پوروسی ها

را دنبال می‌کنند.

۱۳۵- خارج. بیرون ده. شب.

پوروسی‌ها با سرعت از ده بیرون می‌آیند، مارپیچ می‌دوند و در دره گم می‌شوند و اهالی تا بیرون ده می‌رسند و آنها را می‌بینند که در تاریکی ناپدید شده‌اند.

۱۳۶- خارج. کنار استخر. شب.

کدخدا وحشت‌زده و فانوس به دست لب استخر ایستاده است، مرتب از آدمهایی که در حال فرار و گریز هستند، سؤال می‌کند.

کدخدا: چه خبر شده؟ چی شده؟

پسر مشد صفر در حالی که کلنگش را در هوا می‌چرخاند.

پسر مشد صفر: پوروسی‌ها اومده بودن مشد حسنو

بدزدن.

۱۳۷- خارج. حیاط مشد حسن. روز.

صبح زود، آفتاب تازه زده، زن مشد حسن با احتیاط از پله‌ها پایین می‌آید و به طرف طویله می‌رود. نزدیک دریچه که می‌رسد سرک می‌کشد تا مشد حسن را ببیند. سفره همانطور باز است. نان‌ها و کاسه آش دست‌نخورده است. زن مشد حسن دوباره سرک می‌کشد و یک مرتبه در حیاط باز می‌شود، اسلام و ننه خانم، ننه فاطمه، کدخدا و مشد عباس جلو در ظاهر می‌شوند. اسلام کوزه‌ای آب به دست دارد و ننه خانم و ننه فاطمه دو تا علم کوچک. هیچ‌کدام وارد نمی‌شوند. اسلام با اشاره سر از زن، احوال مشدی را می‌پرسد، زن مشدی با

اشاره سر نشان می دهد که چیزی نمی داند. اسلام برمی گردد و به همراهان حالی می کند که منتظرش باشند. کوزه آب را زمین می گذارد و تنها به طرف طویله می رود و در را با احتیاط باز می کند.

۱۳۸- داخل. طویله. روز.

اسلام داخل طویله را نگاه می کند و وارد می شود. هر چهار طرفش را می بیند و مشدحسین را پیدا نمی کند، یک مرتبه متوجه می شود که مشدحسین پشت به او و رو به دیوار توی حفره ریخته‌ای نشسته است. اسلام نگران می شود. جلوی او می ایستد و تماشا می کند، شانه مشدحسین را می گیرد و عقب می کشد، مشدحسین در خود فرو رفته، افسرده و مطیع و سر به راه است. اسلام بازوی مشدحسین را می گیرد و بلند می کند و او را وسط طویله می نشاند.

۱۳۹- داخل. طویله. روز.

ننه خانم و ننه فاطمه و کدخدا و عباس، پیشاپیش مردم آبادی داخل می شوند و دور تا دور طویله می نشینند و با تعجب مشدحسین را نگاه می کنند. زن مشدی سر تکان می دهد و می نالد.

زن مشدحسین: یا غریب‌الغرباء، یا امام زمان!

همه زیر لب دعا می خوانند و سر تکان می دهند. پیرزن‌ها نزدیک می شوند، ننه فاطمه کاسه‌ای آب تربت به دست دارد. پیرزن‌ها تندتند دعا می خوانند و به آب فوت می کنند. ننه خانم دعائی را که توی چرم دوخته شده، بیرون می آورد و به آب می زند، دعا در دست ننه خانم تاب می خورد. ننه فاطمه نزدیک می شود، چند قطره از آب روی سر مشدحسین می ریزد و بعد انگشتانش را به آب زده پیشانی و

پلک‌های مشدی را خیس می‌کند و ننه‌خانم دعا را به گردن مشدی می‌اندازد و رو به آسمان می‌کند.

ننه‌خانم: الحمدلله الرب العالمین، صد هزار مرتبه

شکر، شکر، شکر، شکر! یا علی! یا محمد!
یا عباس!

ننه‌خانم: یا رحمان و یا رحیم، یا مقلب القلوب و

الابصار! یا ضامن آهو! یا حضرت رضای
بیمار! یا الله! یا مدد! یا حسن!

ننه‌خانم: دعای علقمه دفع بلا می‌کنه، رفع بلا

می‌کنه! یا صاحب‌الزمان! یا
رحمان‌الرحیم! صلوات‌الله‌علیه!

یک مرتبه مشدحسین بلند می‌شود، جماعت کنار می‌روند و حلقه بازتر می‌شود. همه مرعوب و مبهوتند. مشدحسین دور می‌زند و در گوشه خلوتی پشت به دیگران می‌نشیند.

۱۴۰- خارج. کوچه. روز.

موسرخه در گوشه‌ای نشسته و قوطی روغن نباتی را به طنابی که به پا دارد گره می‌زند. بلند می‌شود و راه می‌افتد، قوطی به سر و صدا می‌افتد، موسرخه می‌خندد، تندتر راه می‌رود، سر و صدا راه می‌اندازد. قوطی به سنگ می‌خورد و بلند می‌شود و گاه از موسرخه جلوتر می‌افتد. موسرخه می‌خندد و تندتر می‌دود، موسرخه می‌ترسد و پا به فرار می‌گذارد، عده‌ای بچه از خانه‌ها بیرون می‌ریزند، و عده‌ای هم از دیوارها پایین می‌پرند و سر به دنبال موسرخه می‌گذارند. موسرخه از کوچه پس‌کوچه‌ها فرار می‌کند و بعد به کوچه



شیب دار ده می رسد. با عجله از آنجا سرازیر می شود، بچه‌ها هلله می کنند، می خندند، سنگ می زنند، عده‌ای چوب به دست دارند. همگی با هم به کنار استخر می رسند.

۱۴۱- خارج. خانه مشدی بابا. روز.

مشدی بابا توی قاب دریچه به خواب رفته، از سر و صدای بچه‌ها از خواب می پرد، سرک می کشد، موسرخه و بچه‌ها را می بیند، بی اعتنا دوباره چرت می زند.

۱۴۲- خارج. محوطه استخر. روز.

موسرخه از حاشیه استخر می دود و بچه‌ها به دنبالش هستند و می خواهند قوطی را بگیرند و موسرخه استخر را دور می زند. از کوچه بغل خانه مشدحسین بالا می رود و بچه‌ها همچنان سر به دنبال او دارند، بالاخره وارد کوچه خانه مشدحسین می شوند. هلله به اوج می رسد. یک مرتبه مشدجبار و مشدعباس بدو بدو جلو موسرخه و بچه‌ها درمی آیند. سر و صداها می خوابد. موسرخه که خود را بین دو جنبه گرفتار می بیند، می ترسد و از دیوار کوتاهی می پرد و داخل حیاط کوچکی می شود. صدای پارس سگی بلند می شود.

۱۴۳- خارج. کوچه خانه مشدحسین. روز.

بچه‌ها پراکنده می شوند، مشدعباس و مشدجبار برمی گردند و به طرف خانه مشدحسین که درش باز است راه می افتند. عده‌ای جلو در دیده می شوند.

۱۴۴- داخل. طویله. روز.

مشدحسین به شدت تحریک شده است، نعره‌های وحشتناکی می‌کشد و دور طویله می‌دود و هر بار، به در طویله که بازست می‌خورد، در روی مردم باز و بسته می‌شود. اسلام و چند نفر از در نیمه باز طویله سرک می‌کشند و نمی‌دانند چکار بکنند و عده‌ای از پشت دریچه داخل را تماشا می‌کنند. مشدحسین همچنانکه می‌دود، یک مرتبه کله محکمی به دیوار می‌زند. دیوار رو سر مشدحسین فرو می‌ریزد. نفس در سینه همه حبس می‌شود.

۱۴۵- خارج. قبرستان ده. روز.

پیرزنی روی فبری افتاده است و ناله می‌کند. عده‌ای سر خاک آمده‌اند. بیشتر زن‌ها هستند که تک‌تک یا چند نفر دور هم سر قبری نشسته‌اند و دعا می‌خوانند. هوا ابری و مرطوب است. باد زیر چادر زن‌ها افتاده و لوله می‌کند. یکی دو نفر قبری را بغل کرده‌اند و زار می‌زنند. ننه‌خانم و ننه‌فاطمه با هم از سر یک قبر سر قبری دیگری می‌روند. در حاشیه قبرستان کدخدا و مشد جبار و عباس و اسماعیل دور هم نشسته‌اند و چپق می‌کشند. اسلام نزدیک می‌آید و پهلوی آنها می‌نشیند. مشد جبار چپق را به او می‌دهد. اسلام پکی می‌زند و روبه دیگران.

اسلام: دیشب هرچی آشغال توی آغل بوده همه رو خورده. غذاش دیگه شده کاه و یونجه.

عباس: چطور دل و روده‌اش زخم نمی‌شه؟
تعجبه مشد اسلام!

- اسلام: نمی دونم والله، در خیرتم.
- کدخدای: من یکی که همی‌تطور مات و میهوت موندهم.
- اسلام: اصلاً معلوم نیست آخر عاقبتش چی می‌شه، یه روز این وره، یه روز اون‌ور. یه روز ساکته، یه روز می‌خواد در و دیوارو خراب کنه، تمام تن و بدنش زخم و زیلی شده.
- اسلام برمی‌گردد، زنی را که در آن حوالی روی قبری افتاده است و گریه می‌کند، تماشا می‌کند. همه، او را نگاه می‌کنند.
- کدخدای: بالاخره مشداسلام، تو ماشاءالله عقل و کمالات از همه ما بیشتره، هرچوری شده فکری، چاره‌ای بکن!
- اسلام: من می‌گم ببریمش شهرا!
- کدخدای: ببریمش شهر که چطور بشه؟
- اسلام: می‌بریمش مریضخونه، شاید اونا یه کاریش بکنن.
- عباس: یعنی تو مریضخونه می‌تونن حالیش کنن که گاو نشده؟
- اسلام: اینشو نمی‌دونم. بالاخره شاید از دست اونا کاری بریاد.
- مشدجبار: می‌ترسم ببریمش شهر و مریضخونه قبولش نکنه.
- اسلام: چرا قبول نکنه؟



عباس: راست می‌گه، اگه به وقت قبول نکردن

چی؟

کدخدا: آخه مشداسلام لابدیه چیزی می‌دونه که

می‌گه.

مشدجبار: حالا کی بیرتش؟

اسلام: من و تو و عباس!

عباس: ولی من آبجی م تنها می‌مونه!

کدخدا: حالا که خواهر تو تنها می‌مونه. من خودم

راه می‌افتم. قبول؟

تنه فاطمه و تنه خانم به طرف مردها نزدیک می‌شوند. اسلام با

دیدن آنها بلند می‌شود.

اسلام: حالا دیگه وقت نمازه. پاشین راه بیافتم.

۱۴۶- خارج. محوطه استخر. صبح زود.

گاری اسلام آماده است. الاغ به گاری بسته شده، عباس طناب

گاری را به دست دارد و منتظر است. یک عده زن و بچه، ساکت دور

تا دور از جلو خانه‌ها و پشت بام‌ها، گاری را نگاه می‌کنند.

۱۴۷- خارج. حیاط مشدحسن. سحر.

هنوز آفتاب نروده. کدخدا و مشدجبار و اسلام پشت در خانه

مشدحسن جمع می‌شوند. آنها هر کدام یک طناب و بسته کوچکی زیر

بغل دارند. آسمان گرفته و ابرآلود است و باد شدیدی می‌آید. صدای

باد به صورت زوزه‌ای در فضا می‌پیچد. همه جا از باران شب قبل

مرطوب و خیس است. اسلام رو به مشدجبار می‌کند.

اسلام: به عیالش گفتی؟
 مشدجبار: آره، قرار شد بره خونه ما که خواهر من تنها نباشه.
 کدخدا: خوب شد، دختر جوونو نباید تنها گذاشت.
 اسلام: حالا بریم تو.
 و در حیاط را باز می‌کند.

۱۴۸- خارج. حیاط مشدحسن. سحر.

اسلام، کدخدا و مشدجبار وارد حیاط می‌شوند. زن مشدحسن سر تا پا سیاه، روی ایوان، تک و تنها ایستاده است. فانوس نیمه روشنی از ایوان آویزان است. سه مرد به طرف درِ طویله پیش می‌روند. زن مشدحسن جلوتر می‌آید، فانوس را به دست گرفته است. وسط حیاط گله به گله آب باران جمع شده است.

کدخدا: مشدی رو می‌بریم.

زن مشدحسن: یعنی ممکنه خوب بشه؟

کدخدا: خدا خودش باید کمک بکنه.

اسلام درِ طویله را هل می‌دهد. مشدجبار فانوس را از دست زن مشدحسن می‌گیرد. هر سه وارد می‌شوند.

۱۴۹- داخل. طویله. سحر.

مشدحسن بیدار است. سرش را توی آغل کرده، دارد نشخوار می‌کند. مشدجبار فانوس را بالا می‌گیرد، اسلام طناب را باز می‌کند و حلقه می‌کند و با احتیاط جلو می‌رود. مشدحسن سرش را از آغل

بیرون می آورد و همچون گاوی بی اعتنا اسلام را نگاه می کند. اسلام دست به پشت و شانه و کله مشدحسین می کشد، انگار که گاوی را تیمار می کند. مشدحسین تندتند غلت می خورد. اسلام آهسته سر مشدحسین را بالا می برد که حلقه طناب را از سر او رد بکند، مشدحسین یکباره تقلا می کند و خود را به در و دیوار می زند. اسلام و مشدجبار سعی می کنند او را آرام کنند، موفق نمی شوند. مشدحسین گوشه ای پناه می گیرد و الواری را که بغل دستش است بلند کرده، حمله می کند. مردها جفاخالی می کنند. الوار به داربست علوفه می خورد. آواری از کلوخ و خس و خاشاک رو سر مشدحسین می ریزد. مردها هجوم می آورند و با داد و فریاد دست و پای مشدحسین را محکم می بندند.

۱۵۰- خارج. محوطه استخر. صبح زود.

چند بچه داد و فریادکنان از کوچه، به طرف محوطه استخر پیش می آیند و فریاد می زنند: «آوردنش. آوردنش.» اسلام و مشدجبار و کدخدا، مشدحسین را کشان کشان به کنار استخر می آورند. همه جا مرطوب است و گلی، و تکه های آب باران اینجا و آنجا جمع شده است. مردها، زنها و عده ای بچه دوباره پیداشان می شود که از پشت دیوار، پشت بام ها و در و پنجره سرک می کشند. طنابی به پای راست مشدحسین بسته اند که مشدجبار آن را به دست دارد. مشدحسین دو دستی طناب را چسبیده است و تقلا می کند. اسلام همه چیز را برانداز می کند و رو به مشدعباس می کند.

اسلام: عباس، نمی شه با گاری بردش. با مکافات

تا اینجا آوردیمش.



۱۵۱- خارج. کنار استخر. صبح زود.

جماعت کنار می کشند و تماشا می کنند. مشدی بابا تا کمر از چهارچوب پنجره به بیرون خم شده و نگاه می کند. صدای زوزه باد همچنان ادامه دارد و صدای شلپ شلپ قدم ها از کوزه ها بلند است. پایاخ روی پشت بام لمیده، پوزه روی دست ها گذاشته و بی خیال تماشا می کند. اسلام طناب را می کشد و مشد حسن را جلو می برد.

۱۵۲- خارج. بیرون ده. صبح زود.

اسلام و کدخدا، مشد جبار و مشد حسن به بیرون ده رسیده اند و در دره پایین می روند. کدخدا ترکه ای به دست دارد. عده ای از جماعت که به بیرون ده آمده اند، می ایستند و گروه اسلام را نگاه می کنند که رفته رفته دور می شوند. موسرخه دنبال گروه مشد حسن راه می افتد. پسر مشد صفر پایش را روی طنابی که به پای موسرخه بسته است می گذارد. موسرخه سکندری می خورد و توی چاله آب می افتد.

۱۵۳- خارج. دره. روز.

در ته دره خلوتی اسلام و کدخدا و مشد جبار، مشد حسن را کشان کشان می برند. صدای نفس زدن ها و هن و هون هر چهار نفر در زوزه باد گم می شود.

۱۵۴- خارج. کمرکش تپه. روز.

اسلام، مشد حسن را از دامتۀ یک تپه بالا می کشد. مشد حسن با سنگینی حرکت می کند. مشد جبار هی می کند. کدخدا،

عرق ریزان و نفس زنان عقب‌تر از دیگران، با کوشش زیاد خود را بالا می‌کشد و مکث می‌کند. ناگهان چشمش به تپه‌ی مقابل می‌افتد و وحشت‌زده آنجا را نگاه می‌کند.

۱۵۵- خارج. سر تپه. روز.

سه پوروسی، بی حرکت سر تپه ایستاده‌اند و گروه اسلام را نگاه می‌کنند. سه شیخ سیاه، در مقابل آسمان خاکستری و ابرآلود.

۱۵۶- خارج. کمرکش تپه. روز.

کدخدا نفس زنان به طرف دیگران می‌رود چیزی به آن‌ها می‌گوید. همگی پوروسی‌ها را نگاه می‌کنند.

۱۵۷- خارج. سر تپه دیگر. روز.

شیخ سیاه اسلام، مشدجبار و کدخدا، مشدحسین را کشان‌کشان پیش می‌برند.

۱۵۸- خارج. دره. روز.

اسلام تلاش می‌کند و طناب را می‌کشد. عرق می‌ریزد و زیر لب هین و هون می‌کند. مشدحسین دوباره به لجبازی افتاده مقاومت می‌کند و راه نمی‌رود. چشمه‌ایش گرد شده، داخل حدقه می‌چرخد. اسلام و مشدجبار و کدخدا هر سه کلافه‌اند. باران نم‌نمک می‌بارد.

اسلام: هی، هی، راه بیا!

کدخدا: نه‌خیر، نمی‌خواه تکون بخوره!

مشدجبار و کدخدا، مشدحسین را از پشت سر هل می‌دهند.

مشدحسین پاهایش را روی زمین محکم کرده، تکان نمی خورد.

اسلام: مشدجبار، تو بیا و اینو بگیر!

مشدجبار طناب را به دست کدخدا می دهد و جلو می رود و

طناب مشداسلام را می گیرد.

اسلام: بکش جلو ببینم!

اسلام ترکه را از دست کدخدا می گیرد و شروع به زدن

مشدحسین می کند. به شدت عصبانی است. باران از سر و صورتش

فرو می ریزد.

اسلام: هی! هی! راه برو حیوون! برو حیوون

دیگه، برو حیوون!

مشدجبار: هی، هی، بیا دیگه!

اسلام با شدت تمام مشدحسین را به باد کتک می گیرد. قطرات

باران از سر و صورت همه فرو می ریزد. اسلام خشمگین و عصبانی

است. کدخدا از عقب هل می دهد، مشدجبار از جلو طناب را

می کشد. هر سه مشدحسین را به جلو هل می دهند. مشدحسین یک

مرتبه نعره ای می کشد و دور خود می چرخد. طنابها از دست

کدخدا و مشدجبار که خمسته و بیحال شده اند، بیرون می آید.

مشدحسین در حال خرناسه و نعره دور خود می چرخد، انگار نیت

حمله دارد. اسلام و کدخدا و مشدجبار وحشت زده فاصله می گیرند.

مشدحسین همچون حیوانی وحشی، با سرعت تپه را بالا می رود.

اسلام: هی نذارین دربره! نذارین دربره!

هر سه نفر، بسته نان و خورجین را زمین می گذارند و به دنبال

مشدحسین می دونند.

مشدجبار: هی نرو! نرو! وایسا!

کدخدا: کجا می‌ری؟... وایسا! وایسا مشدحسین،

هی!

مشدحسین فاصله زیادی با آنها پیدا می‌کند. پیش از آنکه اسلام و مشدجبار و کدخدا به کمرکش تپه برسند، مشدحسین به قلعه تپه رسیده است و در یک چشم بهم زدن ناپدید می‌شود.

۱۵۹- خارج. سر تپه. روز.

اسلام و مشدجبار به بالای تپه رسیده‌اند و با وحشت ته دره را نگاه می‌کنند. چند لحظه بعد کدخدا، له‌له‌زنان خود را به آنها می‌رساند.

۱۶۰- خارج. بالای تپه. روز.

ته دره، مشدحسین در گودال گل آلودی فرو غلطیده، آب باران از همه جا به طرف نعش او جاریست، طناب‌ها به دست و پایش پیچیده‌اند.

۱۶۱- خارج. سر تپه. روز.

اسلام و کدخدا و مشدجبار، درمانده همدیگر را نگاه می‌کنند. نمی‌دانند چه کار بکنند. کدخدا زیر لب دعا می‌خواند. ناگهان هر سه متوجه تپه روبرو می‌شوند.

۱۶۲- خارج. سر تپه دیگر. روز.

سه پوروسی، چون سه شبح سیاه، ایستاده‌اند و آنها را تماشا می‌کنند. لحظه‌ای دیگر با آرامش همیشگی از تپه سرازیر شده، ناپدید

می شوند.

۱۶۳- خارج. ته دره. روز.

جسد مشدحسن بی حرکت توی گودال افتاده است. آب گل آلود جسدش را پوشانده است.

۱۶۴- خارج. حیاط خانه عباس. روز.

باران بند آمده است. هوا روشن و مرطوب است. خواهر عباس روی ایوان نشسته است. سه چهار پیرزن دور او چمباتمه زده، در سکوت کامل بزکش می کنند، دور چشمهایش و سمه می کشند و یکی از پیرزنها انگشت شستش را به ظرف سرخاب می زند و بعد ناشیانه و خشن روی لبها و گونه های خواهر عباس می مالد. جماعت، زن و مرد و بچه روی پشت بامها ایستاده اند و در سکوت و بهت زدگی آنها را نگاه می کنند. پسر مشدصفر و موسرخه روی دیوار نشسته اند و می خندند. از دور صدای خفیف دایره ای به گوش می رسد.

۱۶۵- خارج. کوچه. روز.

چهار پیرزن سیاهپوش در کوچه گلی، آرام به طرف خانه عباس روانند. یکی از آنها با بی حوصلگی دایره می زند. و با حرکات یکنواخت جلو می آیند.

۱۶۶- خارج. حیاط خانه عباس، روز.

زنها وارد حیاط خانه عباس می شوند. ننه خانم و ننه فاطمه



درحالی که اسپند دود می کنند، از اطاق بیرون می آیند و به جمع زن‌ها می پیوندند. همگی دور خواهر عباس حلقه می زنند. ننه خانم اسپند بالا سر خواهر عباس دود می کند. پسر مشدصفر و موسرخه می خندند. و جمعیت همچنان کنجکاو و بی حرکت آنها را تماشا می کنند.

۱۶۷- خارج. محوطه استخر. روز.

اسلام غمگین و افسرده و خسته از کوچه به طرف استخر سرازیر می شود. سرا پاگلی و خیس است. از کنار پنجره مشدی بابا رد می شود. کله مشدی بابا به بیرون دراز می شود.

مشدی بابا: هی مشداسلام! مگه تو با کدخدا و

مشد جبار نرفته بودی؟

اسلام می ایستد.

اسلام: چرا؟

مشدی بابا: پس چطور شد برگشتی؟

اسلام: او دم گاریمو بیرم.

مشدی بابا: مشد حسنو چه کارش کردین؟

اسلام: مشد حسنو؟... میرم بیارمش.

مشدی بابا: پس دیگه نمی برینش شهر؟

اسلام: نه، نمی بریمش!

اسلام به طرف خانه اش راه می افتد. مشدی بابا چند لحظه

اسلام را نگاه می کند و بعد قیافه بی اعتنای همیشگی را پیدا می کند و

مشغول چاق کردن چپق می شود.





۱۶۸- خارج. جلو خانه اسلام. روز.

اسلام مشغول بستن الاغ به گاری است. از دور صدای دایره شنیده می شود. گاری آماده است. اسلام بتجه و فانوس روشنی را توی گاری می گذارد و سوار می شود. گاری راه می افتد. پاپاخ روی پشت بام نشسته، اسلام را تماشا می کند. اسلام، به طرف بیرون ده راه می افتد.

۱۶۹- خارج. کوچه. روز.

گاری اسلام از کوچه رد می شود. اسلام برمی گردد و خانه مشدحسین را نگاه می کند.

۱۷۰- خارج. پشت بام طویله. روز.

زن مشدحسین پشت بام طویله چادر سیاهی به خود پیچیده، نشسته است و خانه عباس را نگاه می کند و به صدای دایره گوش می دهد.

۱۷۱- خارج. کوچه. روز.

گاری اسلام، از دم خانه عباس رد می شود. صدای دایره بیشتر می شود.

۱۷۲- خارج. بیرون ده. روز.

گاری اسلام در جاده باریک میان تپه ها دور می شود. همه جا در سکوت فرو رفته، تنها صدای دایره است که رفته رفته اوج می گیرد. همچون مشت خشمگینی که بی هدف و پشت سرهم، بر شکم دهل عظیمی کوبیده شود.

GAV

(Scenario)

Gh. Saedi



Mo'in Publishers

قیمت: ۴۵۰ تومان